وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی مرحوم سادروان حسین کی استوان

۵۴

کتابخانه حسینیه ارشاد
شماره دفتر ۴۷۳
تاریخ

فهرست شد

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب صرف میر فارسی

مصنف میر سید شریف علی گرگانی

مؤلف

خطی نسخ ۱۱ سطری کاغذ ختایی عناوین شنگرف

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۰۶۸ عدد اوراق ۵۶

جزء کتب صرف شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۲۵۳۹ شماره قبض

واقف حسین کی استوان تاریخ وقف آبان ۱۳۴۸

طول ۱۸ عرض ۱۰/۵ شماره صفحات

کتابخانه شخصی حسین کمی استوان طهران
شماره ۱۷۱ نام کتاب

اهدائی جناب آقای ... حسین کمی استوان
قدس رضوی

اسم
مصنف
مؤلف
خطی
چاپی
سال چ
جزء ک
شماره
واقف
طول

صرف میر سید شریف

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

بدان ایدك الله تعالی که کلمات لغت عرب بر سه

گونه است اسم است وفعل است وحرف

جون رجل وعلم وفعل جون ضرب ودحرج

جون من والی وتصریف در لغت گردانیدن

از حالی بحالی یا از جایی بجایی جون تصریف الریاح

که گردانیدن بادهاست از جایی بجایی و در

علما عبارتست از گردانیدن یك لفظ به

وفعِل یفعِل جون حسب یحسب وفعُل یفعُل جون

شرف یشرف واین سه باب را فروع خوانند زیرا

که حرکت عین ماضی موافق حرکت عین مستقبل است

ومزید فیه ثلاثی را ده باب مشهور است اِفعال افعل

یفعل افعالا جون اکرم یکرم اکراما تفعیل فعّل

یفعّل تفعیلا جون فرّح یفرّح تفریحا مفاعله فاعل

یفاعل مفاعلة وفعالا وفیعالا جون قاتل یقاتل

مقاتلة وقتالا وقیتالا ودر ماضی هریك ازین سه باب

یك حرف زاید است افتعال افتعل یفتعل افتعالا جون

اجتمع یجتمع اجتماعا انفعال انفعل ینفعل انفعالا

جون انصرف ینصرف انصرافا تفعّل تفعّل یتفعّل

اسم
مصنف
مؤلف
خطی
چاپی
سال چ
جزء
شماره
واقف
طول

تفاعل تفعّلاً جون تكسّر يتكسّر تكسّراً تفاعل يتفاعل
تفاعلاً جون تضارب يتضارب تضارباً افعلال
افعلّ يفعلّ افعلالاً جون احمرّ يحمرّ احمراراً ودر
ماضی هریک ازین پنج باب دو حرف زاید است استفعال
استفعل يستفعل استفعالاً جون استخرج يستخرج
استخراجاً افعيلال افعالّ يفعالّ افعيلالاً جون
احمارّ يحمارّ احميراراً ودر ماضی هریک ازین دو باب
سه حرف زاید است **فصل** فعل رباعی مجرد را یک
بناست جنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکیست
فعلل يفعلل فعللةً وفعلالاً جون دحرج يدحرج
دحرجةً ودحراجاً ومزید فیه رباعی را سه باب است

تفعلل

٣

تفعلل تفعلل يتفعلل تفعللاً جون تدحرج يتدحرج
تدحرجاً ودر ماضی این باب یک حرف زاید است
افعنلال افعنلل يفعنلل افعنلالاً جون احرنجم
يحرنجم احرنجاماً افعلّال افعللّ يفعللّ افعلّالاً
جون اقشعرّ يقشعرّ اقشعراراً ودر ماضی هریک
ازین دو باب دو حرف زاید است **فصل** اسم بر
دو قسم است مصدر وغیر مصدر مصدر آنست
که در آخر معنای وی بفارسی تا و نون یا دال و نون
باشد جون القتل کشتن والضرب زدن وفعل ماضی
ومستقبل وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول واسم مک
ان وزمان واسم تفضیل از مصدر مشتق اند

اسم
مصنف
مؤلف
خطی
چاپی
سال چ
جزء
شماره
واقف
طول

بدو باز میکردند باب فَعَلَ یَفعُلُ الصحیح النَّصر یاری
کردن ماضی وی را چهارده مثال بود شش مغایب را بود
و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را و آن شش
که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را و
آن سه که مذکر را بود نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا و آن سه که مؤنث را
بود نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ و آن شش که مخاطب را بود سه
مذکر را بود و سه مؤنث را و آن سه که مذکر را بود نَصَرْتَ
نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ و آن سه که مؤنث را بود نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا
نَصَرْتُنَّ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود نَصَرْتُ
نَصَرْنَا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود شش مغایب را
بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را از

قیاس

۴

قیاس که در ماضی گفته شد چون یَنصُرُ یَنصُرَانِ
یَنصُرُونَ تَنصُرُ تَنصُرَانِ یَنصُرْنَ تَنصُرُ تَنصُرَانِ تَنصُرُونَ
تَنصُرِینَ تَنصُرَانِ تَنصُرْنَ أَنصُرُ نَنصُرُ و باقی ابواب
پنجگانه برین قیاس بود ماضی ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا
تا آخر عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا آخر
حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا آخر
مستقبل چون یَضرِبُ یَضرِبَانِ یَضرِبُونَ تا آخر یَعلَمُ
یَعلَمَانِ یَعلَمُونَ تا آخر یَمنَعُ یَمنَعَانِ یَمنَعُونَ تا آخر
یَحسِبُ یَحسِبَانِ یَحسِبُونَ تا آخر یَشرُفُ یَشرُفَانِ
یَشرُفُونَ تا آخر **فصل** فعل مستقبل را از فعل ماضی
کنند بان یادتی یکحرف از حروف اتین که در اول وی

اسم
مصنف
مؤلف
خطی
چاپی
سال چ
جزء
شماره
واقف
طول

در آورند و این حروف را زواید اربع خوانند و این حروف
مفتوح باشند الّا در چهار باب أَفْعَلَ و فَعَّلَ و
فَاعَلَ و فَعْلَلَ که درین چهار موضع حرف مضارعت
مضموم باشد و فعل مستقبل بمعنی حال آید و بمعنی
استقبال آید چنانکه گویی أَنْصُرُ یاری کنم و یاری
میکنم و هرگاه که در وی لام مفتوحه در آید حال را باشد
مثل لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ و إِنِّي لَيَحْزُنُنِي و اگر سین
یا سوف در آید استقبال را باشد چون سَيَنْصُرُ
و سَوْفَ يَنْصُرُ فصل الف در نَصَرَا علامت
تثنیه مذکّر و ضمیر فاعل است و واو در نَصَرُوا
علامت جمع مذکّر و ضمیر فاعل است و تاء ساکن در

نَصَرَتْ علامت تانیث است و ضمیر فاعل نیست و الف
در نَصَرَتَا علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل است و تا
همچنان درو علامت تانیث است و نون در نَصَرْنَ
علامت جمع مؤنّث و ضمیر فاعل است و تاء مفتوحه
در نَصَرْتَ علامت مخاطب مذکّر و فاعل فعل است
و تاء مکسوره در نَصَرْتِ ضمیر واحده مخاطبهٔ مؤنث
و فاعل فعل است و تُمْ در نَصَرْتُمْ ضمیر جمع مخاطب
مذکّر و فاعل فعل است و تُمَا در نَصَرْتُمَا گاه ضمیر تثنیه
مخاطب مذکر و گاه ضمیر تثنیه مخاطبهٔ مؤنث و فاعل
فعل است و تُنَّ در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مخاطبهٔ مؤنث
و فاعل فعل است و تاء مضموم در نَصَرْتُ ضمیر واحد

اسم
مصنف
مؤلف
خطی
چاپی
سال چ
جزء ک
شماره
واقف
طول

متکلّم خواه مذکّر و خواه مؤنّث و فاعل فعل است و
تا در نَصَرْنا ضمیر متکلّم با غیر خواه مذکّر و خواه مؤنّث
خواه تثنیه و خواه جمع و فاعل فعل است و فاعل در
نَصَرَ و نَصَرَتْ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زَیْدٌ
و نَصَرَتْ هِنْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون
زَیْدٌ نَصَرَ ای هُوَ و هِنْدٌ نَصَرَتْ ای هِیَ و یا در یَنْصُرُ
و یَنْصُرَانِ علامت غیبت و حرف استقبال و الف
علامت تثنیه مذکّر و ضمیر فاعل است و نون در وی
عوض رفعیست که در واحد بوده یعنی در یَنْصُرُ و
یا در یَنْصُرُونَ همچنان علامت غیبت و حرف استقبال
و واو ضمیر جمع مذکّر و فاعل فعل است و نون عوض

رفعیست

رفعیست که در واحد بوده و این ضمّه که هست از برای
مناسبت واو است و تا در تَنْصُرُ و تَنْصُرَانِ علامت
غیبت و حرف استقبال و الف علامت تثنیه مؤنّث
و ضمیر فاعل است و نون عوض رفعیست که در واحد بوده
و یا در یَنْصُرْنَ علامت غیبت و حرف استقبال و نون
ضمیر جمع مؤنّث و فاعل فعل است و تا در تَنْصُرُ علامت
خطاب و حرف استقبال و انت در وی مُستتر است
دایماً که فاعل فعل است و تا در تَنْصُرَانِ علامت خطاب
و حرف استقبال و الف علامت تثنیه مذکّر و ضمیر فاعل است
و نون عوض رفعیست که در واحد بوده و تا در تَنْصُرُونَ علامت
خطاب و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکّر و فاعل

اسم
مصنف
مؤلف
خطی
چاپی
سال چ
جزء
شماره
واقف
طول

فعل است و نون عوض رفعیست که در واحد بوده و تا در
تَنْصُرِیْنَ علامت خطاب و حرف استقبال و یا ضمیر
واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث و فاعل فعل است و نون عوض رفعیست
که در واحد مذکر بوده و تا در تَنْصُرَانِ علامت خطاب
وحرف استقبال و الف علامت تثنیه مؤنث و ضمیر
فاعل است و نون عوض رفعیست که در واحد مذکر بوده
و تا در تَنْصُرْنَ علامت خطاب و حرف استقبال و نون
ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است نه عوض رفع و همزه
در اَنْصُرُ علامت واحد متکلم و حرف استقبال و الف نا در
وی مستتر است دایماً که فاعل فعل است ۳ و امّا فاعل
در یَنْصُرُ و تَنْصُرُ غایب و غایبه شاید که ظاهر باشد چون

۳ و نون در نَنْصُرُ علامت متکلم مع الغیر است و حرف ... و در وی مستتر است و فاعل فعل است

يَنْصُرُ زيدٌ و تَنْصُرُ هندٌ و شاید که مستتر باشد چون
زيدٌ يَنْصُرُ اي هو و هندٌ تَنْصُرُ اي هي **فصل**
چون در فعل مستقبل حروف ناصبه در آید یعنی اَنْ و
لَنْ و كَيْ و اِذَاً آن فعل منصوب کردد چنانکه کویی اَنْ
اَطْلُبَ و لَنْ اَطْلُبَ و كَيْ اَطْلُبَ و اِذاً اَطْلُبَ و نونها
عوض رفع بنصبی ساقط کردند چون لَنْ يَطْلُبَا لَنْ يَطْلُبُوا لَنْ يَطْلُبَ
لَنْ تَطْلُبَا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبِي و نون يَطْلُبْنَ و تَطْلُبْنَ
بر حال خود باشند زیرا که ضمیر فاعل اند نه نون عوض رفع
و اکر حروف جازمه در فعل مستقبل در آید حرکت آخر
در یح لفظ بجزمی ساقط کردد که اِنْ يَطْلُبْ غایب مذکر
و تَطْلُبْ غایبهٔ مؤنث و تَطْلُبْ مخاطب مذکر و اَطْلُبْ

ونطلب که حکایت نفس متکلم اند و نونهای عوض رفع نیز
بجزم بیفتند و حروف جازمه پنج است لَمْ و لَمّا و لام امر
و لا نهی و اِنْ شرطیه چنانکه گویی لَمْ یَنْصُرْ لَمْ یَنْصُرا لَمْ
یَنْصُروا لَمْ تَنْصُرْ لَمْ تَنْصُرا لَمْ یَنْصُرْنَ لَمْ تَنْصُرْ لَمْ
تَنْصُرا لَمْ تَنْصُری لَمْ تَنْصُرا لَمْ تَنْصُرْنَ لَمْ اَنْصُرْ لَمْ نَنْصُرْ — لَمْ تَنْصُروا
لَمّا یَنْصُرْ لَمّا یَنْصُرا لَمّا یَنْصُروا تا آخر لا یَنْصُرْ لا یَنْصُرا
لا یَنْصُروا تا آخر اِنْ یَنْصُرْ اِنْ یَنْصُرا اِنْ یَنْصُروا تا آخر
و لام امر در شش صیغه غایب داخل شود چنانکه گویی
لِیَنْصُرْ لِیَنْصُرا لِیَنْصُروا لِتَنْصُرْ لِتَنْصُرا لِیَنْصُرْنَ و در دو صیغه
متکلم نیز داخل شود چون لِاَنْصُرْ لِنَنْصُرْ **فصل**
امر مخاطب را از شش صیغه مستقبل مخاطب گیرند و

طریقه

طریقه آنست تا که حرف استقبال است از اول
وی بیندازند اگر ما بعد حرف استقبال متحرک باشد
احتیاج بهمزه وصل نباشد بهمان حرکت امر بنا کنند
و حرکت نون عوض رفع که در آخر فعل مستقبل اند بوقف
ساقط کردند پس در باب تفعیل امر مخاطب برین وجه
باشد چون صَرِّفْ صَرِّفا صَرِّفوا صَرِّفی صَرِّفا صَرِّفْنَ
و در باب مُفاعَلَه گویی قاتِلْ قاتِلا قاتِلوا قاتِلی قاتِلا
قاتِلْنَ و در باب فَعْلَلَ گویی دَحْرِجْ دَحْرِجا دَحْرِجوا
دَحْرِجی دَحْرِجا دَحْرِجْنَ و اگر ما بعد حرف استقبال
ساکن باشد احتیاج افتد بهمزه وصل زیرا که ابتدا
بساکن متعذر است پس اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد

اسم
مصنف
مؤلف
خطی
چاپی
سال چ
جزء
شماره
واقف
طول

همزهٔ وصل را مضموم کرده‌اند و حرکت و نون عوض کرد

در آخر است بوقف بیفتد از ند چون اُنْصُرْ اُنْصُرا اُنْصُروا

اُنْصُري اُنْصُرا اُنْصُرْنَ و اگر ما بعد آن ساکن فتحه یا کسره

باشد همزه را مکسور کرده‌اند و آخر را موقوف سازند

چون اِعْلَمْ اِعْلَما اِعْلَموا اِعْلَمي اِعْلَما اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ

اِضْرِبا اِضْرِبوا اِضْرِبي اِضْرِبا اِضْرِبْنَ و چون همزهٔ وصل

متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت و ثابت

باشد در کتابت چون فاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ **فصل**

بدانکه مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی لازم

آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند و بمفعول به نرسد

چون ذَهَبَ زَيْدٌ و قَعَدَ عَمْرٌو و متعدی آنست که فعل

[margin: رفت / نشست]

9

از فاعل تجاوز کند و بمفعول به برسد چون ضَرَبَ زَيْدٌ

عَمْرًا و فعل لازم را بهمزهٔ باب افعال و بتضعیف عین

و بباء متعدی سازند چون اَذْهَبْتُ زَيْدًا و فَرَّحْتُهُ و

[interlinear: روانه کردم / شاد گردانیدم او را]

ذَهَبْتُ بِهِ **فصل** بدانکه فعل بر دو نوع بود

[interlinear: روانه شدم برابر او]

معلوم و مجهول معلوم آنست که از برای فاعل بنا کنند

چون نَصَرَ زَيْدٌ چنانکه در ماضی ثلاثی فاء الفعل را

مفتوح کرده‌اند چون نَصَرَ نَصَرا نَصَروا نَصَرَتْ

نَصَرَتا نَصَرْنَ نَصَرْتَ نَصَرْتُما نَصَرْتُمْ نَصَرْتِ نَصَرْتُما

نَصَرْتُنَّ نَصَرْتُ نَصَرْنا و باقی ابواب پنج گانه ثلاثی برین

نوع باشد و در رباعی مجرد نیز فاء الفعل مفتوح باشد

چون دَحْرَجَ دَحْرَجا دَحْرَجوا تا آخر و در ثلاثی مزید و

[margin: و انطلقت بهم]

[margin: مجهول آنست که از برای مفعول بنا کنند مثل نُصِرَ زَيْدٌ]

اسم
مصنف
مؤلف
خطی
چاپی
سال چ
جزء
شماره
واقف
طول

رباعی مزید بعد از حرف ساکن مفتوح باشد و این چهار که همزه وصل در اول او در آورده باشند چون اکتسب
اکتسبا اکتسبوا تا آخر انقطع انقطعا انقطعوا تا آخر احرنجم احرنجما احرنجموا تا آخر و مانند اینها
الا باب افعال که همزهٔ او مفتوح است زیرا که همزهٔ قطع است نه همزه وصل و باقی ابواب که مصدر همزهٔ
وصل نباشند اول ایشان مفتوح خواهد بود چون تکسر تکسرا تکسروا تا آخر تضارب تضاربا
تضاربوا تا آخر تدحرج تدحرجا تدحرجوا تا آخر
مبنی از برای فاعل در فعل مضارع آنست که حرف مضارعت را فتح کنند در کل ابواب الا در چهار باب

انفعل

افعل و فعّل و فاعل و فعلل که حرف مضارعه درین چهار باب مضموم خواهد بود چون ینصر ینصران
ینصرون تا آخر یضرب یضربان یضربون تا آخر
یعلم یعلمان یعلمون تا آخر یمنع یمنعان یمنعون
تا آخر یحسب یحسبان یحسبون تا آخر یشرف
یشرفان یشرفون تا آخر یکرم یکرمان یکرمون
تا آخر یصرّف یصرّفان یصرّفون تا آخر یضارب
یضاربان یضاربون تا آخر یکتسب یکتسبان
یکتسبون تا آخر یتباعد یتباعدان یتباعدون
تا آخر یحمرّ یحمرّان یحمرّون تا آخر یستخرج یستخرجان
یستخرجون تا آخر یحمارّ یحمارّان یحمارّون تا آخر

اسم
مصنف
مؤلف
خطی
چاپی
سال چ
جزء
شماره
واقف
طول

يُدَحْرِجُ يُدَحْرِجَانِ يُدَحْرِجُونَ تا آخر يَتَدَحْرَجُ يَتَدَحْرَجَانِ
يَتَدَحْرَجُونَ تا آخر يَحْرَنْجِمُ يَحْرَنْجِمَانِ يَحْرَنْجِمُونَ
تا آخر يَقْشَعِرُّ يَقْشَعِرَّانِ يَقْشَعِرُّونَ تا آخر **فصل**
چون فعل ماضی را از برای مفعول بنا کنند در ثلاثی
مجرّد فاء الفعل را بضم کنند و عین الفعل را بکسر چون
نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر
عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر حُسِبَ
حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر
و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین را مکسور
چون أُكْرِمَ أُكْرِمَا أُكْرِمُوا تا آخر و در باب تفعیل
فا را بضم کنند و عین را بکسر چون صُرِّفَ صُرِّفَا صُرِّفُوا

تا آخر

[illegible] از کلام [illegible]

تا آخر و در باب مفاعله همچنان فا را بضم کنند و عین را
بکسر لیکن چون فا مضموم شود الف بمناسبت ضمّهٔ ما قبل
قلب بواو گردد چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر
و در باب اِفْتِعَال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور
چون اُكْتُسِبَ اُكْتُسِبَا اُكْتُسِبُوا تا آخر و در باب انفعال
همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ
اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا تا آخر و در باب تَفَعُّل و تَفَاعُل تا و
فا مضموم شوند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا
تُعُهِّدُوا و الف تفاعل منقلب گردد بواو تُعُوهِدَ
تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا آخر و در باب اِفْعِلَال همزه و
عین مضموم شوند چون اُحْمُرَّ اُحْمُرَّا اُحْمُرُّوا تا آخر

اسم
مصنف
مؤلف
خطی
چاپی
سال چ
جزء
شماره
واقف
طول

ودرباب استفعال همزه وتا مضموم شوند وهمین مکسور چون
اُستُخرِجَ اُستُخرِجا اُستُخرِجوا تا آخر ودرباب اِفعِیلال
همزه وعین مضموم شوند والف منقلب کردد بواو چون
اُحمُورَّ اُحمُورّا اُحمُورّوا تا آخر ودرباب فَعلَلَ فا مضموم
شود ولام اول مکسور چون دُحرِجَ دُحرِجا دُحرِجوا تا آخر
ودرباب تَفَعلُلَ تا وفا مضموم شوند ولام اول مکسور چون
تُدُحرِجَ تُدُحرِجا تُدُحرِجوا تا آخر ودرباب اِفعِنلال
همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اُحرُنجِمَ
اُحرُنجِما اُحرُنجِموا تا آخر ودرباب اِفعِلّال همزه و
عین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اُقشُعِرَّ
اُقشُعِرّا اُقشُعِرّوا تا آخر فصل چون فعل مستقبل را

از

کتابخانه ... اوقاف

از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را بضم کنند اگر
مضموم نباشد وما قبل حرف آخر را بفتح کنند اگر مفتوح
نباشد چون یُنصَرُ یُنصَرانِ یُنصَرونَ تا آخر یُکرَمُ
یُکرَمانِ یُکرَمونَ تا آخر یُفَرَّحُ یُفَرَّحانِ یُفَرَّحونَ
تا آخر یُضارَبُ یُضارَبانِ یُضارَبونَ تا آخر یُکتَسَبُ
یُکتَسَبانِ یُکتَسَبونَ تا آخر یُنصَرَفُ یُنصَرَفانِ یُنصَرَفونَ
تا آخر یُتَصَرَّفُ یُتَصَرَّفانِ یُتَصَرَّفونَ تا آخر یُتَضارَبُ
یُتَضارَبانِ یُتَضارَبونَ تا آخر یُحمَرُّ یُحمَرّانِ
یُحمَرّونَ تا آخر یُستَخرَجُ یُستَخرَجانِ یُستَخرَجونَ
تا آخر یُحمارُّ یُحمارّانِ یُحمارّونَ تا آخر یُدَحرَجُ
یُدَحرَجانِ یُدَحرَجونَ تا آخر یُتَدَحرَجُ یُتَدَحرَجانِ

يُدَحْرَجُونَ تا آخر وَيُحَرْ يُحَرَّجْ يُحَرْ يُحَرْنجمانِ يُحَرْنجمونَ تا آخر
يُقْشَعَرُّ يُقْشَعَرَّانِ يُقْشَعَرُّونَ تا آخر فصل بدانكه
امر حاضر در فعل مجهول بطريق امر غايب باشد پس گويى
لِتُنْصَرْ لِتُنْصَرَا لِتُنْصَرُوا لِتُنْصَرِي لِتُنْصَرَا لِتُنْصَرْنَ
لِأُنْصَرْ لِنُنْصَرْ و برين قياس بود باقى ابواب ثلاثى مجرد
و ثلاثى مزيد و رباعى مجرد و رباعى مزيد فيه فصل
بدانكه نون تاكيد ثقيله درآيد در امر حاضر معلوم چون
اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ
و در مجهول امر حاضر نيز درآيد چون لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ
لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ و برهمين
قياس در معلوم و مجهول نهى حاضر درآيد معلوم چون

لاتنصر

لَاتَنْصُرَنَّ لَاتَنْصُرَانِّ لَاتَنْصُرُنَّ لَاتَنْصُرِنَّ لَاتَنْصُرَانِّ
لَاتَنْصُرْنَانِّ مجهول چون لَاتُنْصَرَنَّ لَاتُنْصَرَانِّ لَاتُنْصَرُنَّ
لَاتُنْصَرِنَّ لَاتُنْصَرَانِّ لَاتُنْصَرْنَانِّ و در امر غايب معلوم و
مجهول نيز درآيد معلوم چون لِيَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرَانِّ لِيَنْصُرُنَّ
لِتَنْصُرَنَّ لِتَنْصُرَانِّ لِيَنْصُرْنَانِّ مجهول چون لِيُنْصَرَنَّ لِيُنْصَرَانِّ
لِيُنْصَرُنَّ لِتُنْصَرَنَّ لِتُنْصَرَانِّ لِيُنْصَرْنَانِّ و برهمين قياس
در معلوم و مجهول نهى غايب نيز درآيد معلوم چون لَايَنْصُرَنَّ
لَايَنْصُرَانِّ لَايَنْصُرُنَّ لَاتَنْصُرَنَّ لَاتَنْصُرَانِّ لَايَنْصُرْنَانِّ
مجهول چون لَايُنْصَرَنَّ لَايُنْصَرَانِّ لَايُنْصَرُنَّ لَاتُنْصَرَنَّ
لَاتُنْصَرَانِّ لَايُنْصَرْنَانِّ و واو در جمع مذكر بيفتد زيراكه
ضمه دلالت ميكند بر حذف واو و يا در واحده مخاطبه

مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت میکند بر حذف یا
و در جمع مؤنث الف در آورند تا فاصله باشد میان
نون ضمیر و نون تاکید و هر جا نون تاکید ثقیله در آید
نون تاکید خفیفه نیز در آید الّا در تثنیه مذکّر و مؤنّث
و جمع مؤنث و در امر حاضر چون اُطْلُبَنَّ اُطْلُبُنَّ
اُطْلُبِنَّ و در نهی حاضر چون لَا تَطْلُبَنَّ لَا تَطْلُبُنَّ
لَا تَطْلُبِنَّ فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل
آید چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَلَبَةٌ و طُلَّابٌ
و طُلَّبٌ و طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ
و گاه باشد که بر وزن فَعِيلٌ آید چون شَرُفَ فهو شَرِيفٌ
شَرِيفَانِ شَرِيفُونَ شَرِيفَةٌ شَرِيفَتَانِ شَرِيفَاتٌ و

گاه

گاه باشد که بر وزن فَعَلٌ آید چون حَسُنَ فهو حَسَنٌ
حَسَنَانِ حَسَنُونَ حَسَنَةٌ حَسَنَتَانِ حَسَنَاتٌ و
بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ و فَعْلٌ و فَعُولٌ و فُعَالٌ آید چون
جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ و هر چه بر این
وزنها آمده است از صفت مشبّه خوانند فصل
بدانکه صیغه فَعَّالٌ مبالغه را بود در فاعل چون رَجُلٌ
ضَرَّابٌ وَ امْرَأَةٌ ضَرَّابٌ مذکّر و مؤنث در وی یکسان
بود و همچنین فَعُولٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ
وَ امْرَأَةٌ طَلُوبٌ و گاه باشد که تا زیاده کنند از برای
زیادتی مبالغه چون رَجُلٌ عَلَّامَةٌ وَ امْرَأَةٌ عَلَّامَةٌ و
رَجُلٌ فَرُوقَةٌ وَ امْرَأَةٌ فَرُوقَةٌ و مِفْعَالٌ و مِفْعِيلٌ و فِعِّيلٌ

الحُسن ضد القبح جمعه محاسن على غير
قياس و حَسُن الشيء بالضم و نصر فهو
حَسَن و حَسِين کامير
و حُسّان و جمع حِسَان و
حُسّانون ...

نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ وَامْرَءَةٌ مِفْضَالٌ
و رَجُلٌ مِنْطِيقٌ وَامْرَءَةٌ مِنْطِيقٌ و رَجُلٌ شِرِّيرٌ وَامْرَءَةٌ
شِرِّيرٌ و فُعَّالٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طُوَّالٌ
وَامْرَءَةٌ طُوَّالٌ **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مجرّد
بروزن مَفْعُول آید چون مَنْصُورٌ مَنْصُورَانِ مَنْصُورُونَ
مَنْصُورَةٌ مَنْصُورَتَانِ مَنْصُورَاتٌ **فصل** اسم فاعل
از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرّد و رباعی مزید فیه چون
فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم
بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف آخر
مکسور کرده اگر مکسور نباشد چون مُكْرِمٌ مُكْرِمَانِ
مُكْرِمُونَ مُكْرِمَةٌ مُكْرِمَتَانِ مُكْرِمَاتٌ و مُدَحْرِجٌ

مُدَحْرِجَانِ

الطُّوال بالضم الطويل ويقال طويل وطُوال وطُوّال فاذا افرط في الطول قيل طُوّال بالتشديد صح

مُدَحْرِجَانِ مُدَحْرِجُونَ مُدَحْرِجَةٌ مُدَحْرِجَتَانِ
مُدَحْرِجَاتٌ و باقی ابواب ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه
برین قیاس بود و اسم مفعول چون فعل مستقبل
مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف
استقبال نهاده شود و ماقبل حرف آخر مفتوح
کرده اگر مفتوح نباشد چون مُكْرَمٌ مُكْرَمَانِ مُكْرَمُونَ
مُكْرَمَةٌ مُكْرَمَتَانِ مُكْرَمَاتٌ و مُدَحْرَجٌ مُدَحْرَجَانِ
مُدَحْرَجُونَ مُدَحْرَجَةٌ مُدَحْرَجَتَانِ مُدَحْرَجَاتٌ
و باقی ابواب ثلاثی و رباعی مزید فیه برین قیاس باشد
فصل معتل الفاء از باب فَعَلَ يَفْعُلُ نیامده است
مثال واوی از باب فَعَلَ يَفْعِلُ اَلْوَعْدُ وعد

اسم
مصنف
مؤلف
خطی
چاپی
سال
جزء
شمار
واقف
طول

کردن **ماضی معلوم** وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا وَعَدَتْ
وَعَدَتَا وَعَدْنَ وَعَدْتَ وَعَدْتُمَا وَعَدْتُمْ وَعَدْتِ
وَعَدْتُمَا وَعَدْتُنَّ وَعَدْتُ وَعَدْنَا چون ماضی از باب
درصرف کردن مثل صحیح است ازانجهة او را مثال می نامند
مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُونَ تَعِدُ تَعِدَانِ
یَعِدْنَ تَعِدُ تَعِدَانِ تَعِدُونَ تَعِدِینَ تَعِدَانِ
تَعِدْنَ اَعِدُ نَعِدُ **اصل** یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو واقع شد
میان یاء مفتوحه وکسرهٔ لازمه ثقیل بود انداخته
شد یَعِدُ شد وبا تا وهمزه نیز افتاده شد از برای
موافقت **امر حاضر** عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِی عِدَا عِدْنَ
بانون تاکید ثقیله گویی عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ

عِدْنَا

عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ بانون تاکید خفیفه گویی عِدَنْ
عِدُنْ عِدِنْ **واو** در جمع مذکر بیفتد زیرا که ضمه دلالت
میکند بر حذف واو **ویا** در واحدهٔ مؤنث ساقط
گردد زیرا که کسره دلالت میکند بر حذف یا **و در**
جمع مؤنث الف درآورند تا فرق باشد میان نون
جمع ونون تاکید ثقیله **امر غایب** لِیَعِدْ لِیَعِدَا
لِیَعِدُوا لِتَعِدْ لِتَعِدَا لِیَعِدْنَ **نون تاکید ثقیله**
لِیَعِدَنَّ لِیَعِدَانِّ لِیَعِدُنَّ لِتَعِدَنَّ لِتَعِدَانِّ
لِیَعِدْنَانِّ **نون تاکید خفیفه** لِیَعِدَنْ لِیَعِدُنْ
لِتَعِدَنْ **نهی** لَا یَعِدْ لَا یَعِدَا لَا یَعِدُوا تا آخر نون
تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس گذشته **وحال** بالم

اسم
مصنف
مؤلف
خطی
چاپی
سال
جزء
شمار
واقف
طول

ولمّا وإنْ انجاز است که دانسته شد ونون تاکید
درایشان نیز بران وجه است که گفته شد وبا حروف
ناصبه گویی لَنْ یَعِدَ لَنْ یَعِدَا لَنْ یَعِدُوا لَنْ تَعِدَ
لَنْ تَعِدَا لَنْ یَعِدْنَ تا آخر بران وجه که در صحیح دانسته
شد ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر مستقبل
مجهول یُوعَدُ یُوعَدَانِ یُوعَدُونَ تا آخر واو باز پس
آمد زیرا که کسره زایل گشت اسم فاعل واعِدٌ واعِدَانِ
واعِدُونَ واعِدَةٌ واعِدَتَانِ واعِدَاتٌ اسم مفعول
مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ مَوْعُودُونَ مَوْعُودَةٌ مَوْعُودَتَانِ
مَوْعُودَاتٌ مثال یایی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ
المَیْسَر قمار باختن ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرَا یَسَرُوا

تا آخر

تا آخر مستقبل معلوم یَیْسِرُ یَیْسِرَانِ یَیْسِرُونَ تا آخر امر
حاضر اِیسِرْ اِیسِرَا اِیسِرُوا اِیسِرِی اِیسِرَا اِیسِرْنَ
نون تاکید ثقیله اِیسِرَنَّ اِیسِرَانِّ اِیسِرُنَّ اِیسِرِنَّ
اِیسِرَانِّ اِیسِرْنَانِّ نون تاکید خفیفه اِیسِرَنْ اِیسِرُنْ
اِیسِرِنْ امر غایب لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرَا لِیَیْسِرُوا لِتَیْسِرْ لِتَیْسِرَا
لِیَیْسِرْنَ نون تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس گذشته
چون مجهول بنا کنی گویی یُسِرَ لِهٰذَا ویُوسَرُ بِهٰذَا
ودر مستقبل یا جهت مناسبت ضمه ماقبل قلب بواو شود
مثال واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الوَجَل ترسیدن
ماضی معلوم وَجِلَ وَجِلَا وَجِلُوا تا آخر مستقبل
معلوم یَوْجَلُ یَوْجَلَانِ یَوْجَلُونَ تا آخر امر حاضر

اسم
مصنف
مؤلف
خطی
چاپی
سال
جزء
شمار
واقف
طول

ایجل ایجلا ایجلوا ایجلی ایجلا ایجلن اصل ایجل اوجل
بود واو جهت مناسبت کسره ماقبل با یا شد نون
تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس گذشته باب
نعل یفعل الوضع نهادن ماضی معلوم وضع وضعا
وضعوا تا آخر مستقبل معلوم یضع یضعان یضعون تا آخر
امر حاضر ضع ضعا ضعوا ضعی ضعا ضعن نون
تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس گذشته اصل یضع
یوضع بود واو واقع شده بود میانه یا و کسره انداختند
یضع شد کسره با حرف حلق ثقیل بود بفتحه بدل
کردند یضع شد ماضی مجهول وضع وضعا وضعوا
تا آخر مستقبل مجهول یوضع یوضعان یوضعون

تا آخر

تا آخر واو اصلی جهة مناسبت ضمه عود کرد یوضع شد
فهو واضع وذاک موضوع باب نعل یفعل
الورم برآماهیدن ماضی معلوم ورم ورما ورموا
تا آخر مستقبل معلوم یرم یرمان یرمون تا آخر واو
اینجا افتاد چنانکه در یعد امر حاضر رم رما رموا
رمی رما رمن نون تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس
گذشته ماضی مجهول ورم ورما ورموا تا آخر
مستقبل مجهول یورم یورمان یورمون تا آخر
واو باز پس آمد چنانکه در یوعد فهو وارم وذاک
موروم باب نعل یفعل الوسم داغ کردن ماضی
معلوم وسم وسما وسموا تا آخر مستقبل معلوم

اسم
مصنف
مؤلف
خطی
چاپی
سال
جزء
شمار
واقف
طول

اِیجَلْ اِیجَلَا اِیجَلُوا اِیجَلِی اِیجَلَا اِیجَلْنَ اصل اِیجَلْ اِوْجَلْ
بود واو جهت مناسبت کسرهٔ ماقبل یا شد نون
تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس گذشته باب
فَعَلَ یَفْعَلُ اَلْوَضْعُ نهادن ماضی معلوم وَضَعَ وَضَعَا
وَضَعُوا تا آخر مستقبل معلوم یَضَعُ یَضَعَانِ یَضَعُونَ تا آخر
امر حاضر ضَعْ ضَعَا ضَعُوا ضَعِی ضَعَا ضَعْنَ نون
تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس گذشته اصل یَضَعُ
یَوْضِعُ بود واو واقع شده بود میانه یا و کسره انداختند
یَضِعُ شد کسره با حرف حلق ثقیل بود بفتحه بدل
کردند یَضَعُ شد ماضی مجهول وُضِعَ وُضِعَا وُضِعُوا
تا آخر مستقبل مجهول یُوضَعُ یُوضَعَانِ یُوضَعُونَ
تا آخر

تا آخر واو اصلی جهة مناسبت ضمه عود کرد یُوضَعُ شد
فَهُوَ وَاضِعٌ وَذَاکَ مَوْضُوعٌ باب فَعِلَ یَفْعِلُ
اَلْوَرَمُ بر آماهیدن ماضی معلوم وَرِمَ وَرِمَا وَرِمُوا
تا آخر مستقبل معلوم یَرِمُ یَرِمَانِ یَرِمُونَ تا آخر واو
اینجا افتاد چنانکه در یَعِدُ امر حاضر رِمْ رِمَا رِمُوا
رِمِی رِمَا رِمْنَ نون تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس
گذشته ماضی مجهول وُرِمَ وُرِمَا وُرِمُوا تا آخر
مستقبل مجهول یُورَمُ یُورَمَانِ یُورَمُونَ تا آخر
واو باز پس آمد چنانکه در یُوعَدُ فَهُوَ وَارِمٌ وَذَاکَ
مَوْرُومٌ باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْوَسْمُ داغ کردن ماضی
معلوم وَسَمَ وَسَمَا وَسَمُوا تا آخر مستقبل معلوم

يَوْسُمُ يَوْسُمَانِ يَوْسُمُونَ تا آخر امر حاضر اُوْسُمْ اُوْسُمَا
اُوْسُمُوا اُوْسُمِي اُوْسُمَا اُوْسُمْنَ نون تاكيد ثقيله و
خفيفه برقياس گذشته فَهُوَ وَاسِمٌ وذاك مَوْسُومٌ

اجوف واوی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ اَلْقَوْلُ گفتن

ماضی معلوم قَالَ قَالَا قَالُوا قَالَتْ قَالَتَا قُلْنَ
قُلْتَ قُلْتُمَا قُلْتُمْ قُلْتِ قُلْتُمَا قُلْتُنَّ قُلْتُ قُلْنَا
اصل قَالَ قَوَلَ بود واو متحرك ما قبل مفتوح قلب
بالف كردند قَالَ شد وهمچنين است حال تا قَالَتَا
وقُلْنَ اصلش قَوَلْنَ بود واو متحرك ما قبل مفتوح را
قلب بالف كردند قَالْنَ شد التقاء ساكنين شد ميانه [نه]
الف ولام الف بالتقاء ساكنين افتاد قُلْنَ شد فتحه

قاف را

قاف را بضمه بدل كردند تا دلالت بر عين الفعل كه افتاده [ده]
واو بود نيز با قُلْنَ شد وهمچنين است حال تا قُلْتُ قُلْنَا
مستقبل معلوم يَقُولُ يَقُولَانِ يَقُولُونَ تَقُولُ تَقُولَا[ن]
يَقُلْنَ تَقُولُ تَقُولَانِ تَقُولُونَ تَقُولِينَ تَقُولَانِ تَقُلْنَ
اَقُولُ نَقُولُ اصل يَقُولُ يَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقيل
بود بما قبل نقل كردند يَقُولُ شد ودر يَقُلْنَ وتَقُلْنَ
دو جمع مؤنث واو بالتقاء ساكنين بيفتاد امر حاضر
قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِي قُولَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ما [خود]
از تَقُولُ تا كه حرف مضارعه بود از اول او انداختند
نظر بما بعد حرف مضارعه كردند ساكن بود احتياج
بهمزه وصل شد همزه وصل در اولش در آوردند نظر [افتاد]

در عین الفعل کردند مضموم بود همزه وصل را مضموم
کردند و آخر را وقف کردند و حرکت آخر بوقفی افتاد
اُقْوُلْ شد ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند اُقُوْلْ
شد التقاء ساکنین شد میانه واو و لام واو به التقاء
ساکنین افتاد اُقُلْ شد بوجود حرکت قاف از همزه وصل بیفتاد
مستغنی شدند همزه وصل را حذف کردند قُلْ شد و ترا
رسد که گویی قُلْ ماخوذ از تَقُوْلُ تا که حرف استقبال
بود از اول او انداختند نظر بما بعد حرف مضارع کردند
متحرک بود احتیاج بهمزه وصل نبود بهمان حرکه امر بنا
کردند و حرکت آخر بوقفی بیفتاد قُوْلْ شد التقاء ساکنین
شد میانه واو و لام و وا بالتقاء ساکنین بیفتاد قُلْ
شد

شد امر غایب لِیَقُلْ لِیَقُوْلَا لِیَقُوْلُوْا لِتَقُلْ لِتَقُوْلَا
لِیَقُلْنَ نهی لَایَقُلْ لَایَقُوْلَا لَایَقُوْلُوْا تا آخر نون تاکید ثقیله
در امر حاضر قُوْلَنَّ قُوْلَانِّ قُوْلُنَّ قُوْلِنَّ قُوْلَانِّ قُلْنَانِّ
نون تاکید خفیفه قُوْلَنْ قُوْلُنْ قُوْلِنْ نون تاکید ثقیله
در امر غایب لِیَقُوْلَنَّ لِیَقُوْلَانِّ لِیَقُوْلُنَّ لِتَقُوْلَنَّ
لِتَقُوْلَانِّ لِیَقُلْنَانِّ نون تاکید خفیفه لِیَقُوْلَنْ لِیَقُوْلُنْ
لِتَقُوْلَنْ نون تاکید ثقیله در نهی لَایَقُوْلَنَّ لَایَقُوْلَانِّ
لَایَقُوْلُنَّ تا آخر نون تاکید خفیفه لَایَقُوْلَنْ لَایَقُوْلُنْ
تا آخر واو باز پس آمد در قُوْلَنَّ و لِیَقُوْلَنَّ و لَایَقُوْلَنَّ
زیرا که التقاء ساکنین زایل شد ماضی مجهول قِیْلَ
قِیْلَا قِیْلُوْا قِیْلَتْ قِیْلَتَا قُلْنَ قُلْتَ قُلْتُمَا قُلْتُمْ

قُلتِ قُلتُمَا قُلتُنَّ قُلتُ قُلنَا اصل قِیلَ قُوِلَ بود کسره
بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد از سلب حرکت قاف
واو منقلب شد بیا قیل شد و چون در قُلنَ تا آخر واو
[illegible] بالتقاء ساکنین بیفتاد ضمه اصلی قاف
[illegible] مجهول و معلوم در ماضی و امر یکسان
اصل قُلنَ معلوم قَوُلنَ بود و اصل قُلنَ مجهول قُوِلنَ و
اصل قُلنَ امر اُقوُلنَ بود مستقبل مجهول یُقَالُ یُقَالَانِ
یُقَالُونَ تُقَالُ تُقَالَانِ یُقَلنَ تُقَالُ تُقَالَانِ تُقَالُونَ
تُقَالِینَ تُقَالَانِ تُقَلنَ اُقَالُ نُقَالُ اصل یُقَالُ یُقوَلُ
بود واو حرف علة متحرك و ماقبل حرف صحیح ساکن حرکت
واو را بما قبل دادند و در موضع حرکت ماقبل مفتوح

قلب

قلب بالف کردند یُقَالُ شد و همچنین استعمال در
دیگر الفاظ و در یُقَلنَ و تُقَلنَ دو جمع مؤنث واو بالف
شد و الف بالتقاء ساکنین افتاد امر غایب مجهول
لِیُقَل لِیُقَالَا لِیُقَالُوا لِتُقَل لِتُقَالَا لِیُقَلنَ نهی مجهول
لَا یُقَل لَا یُقَالَا لَا یُقَالُوا تا آخر اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ
قَائِلُونَ قَائِلَةٌ قَائِلَتَانِ قَائِلَاتٌ قَائِلٌ اصلش قَاوِلٌ
بود چون واو را در فعل ماضی بالف کرده بودند در اسم
فاعل نیز بالف کردند و الف را حرکت بکسر دادند قائل
شد اسم مفعول مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ
مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ مَقُولٌ اصلش مَقوُولٌ بود
ضمه بر واو ثقیل بود بقاف دادند التقاء ساکنین

شد میانه واین یکی ازین دو واو بالتقاء ساکنین افتاد
بیش بعضی واو اصلی افتاد پس وزن او مفول باشد و
بیش بعضی واو زاید افتاد پس وزن او مفعل باشد
اجوف یایی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْبَیْعُ خریدن و
فروختن ماضی معلوم بَاعَ بَاعَا بَاعُوا بَاعَتْ بَاعَتَا
بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُمَا بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُمَا بِعْتُنَّ بِعْتُ
بِعْنَا اصل بَاعَ بَیَعَ بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را
قلب بالف کردند بَاعَ شد و در بِعْنَ تا آخر چون یا
بالف شد و الف بالتقاء ساکنین افتاد و فتحه بار را
بکسره بدل کردند تا دلالت بر عین الفعل محذوف که
یا بوده نه واو بِعْنَ شد مستقبل معلوم یَبِیعُ یَبِیعَانِ

یبیعوا

یَبِیعُونَ تَبِیعُ تَبِیعَانِ یَبِعْنَ تَبِیعُ تَبِیعَانِ تَبِیعُونَ
تَبِیعِینَ تَبِعْنَ اَبِیعُ نَبِیعُ اصل یَبِیعُ یَبْیِعُ بود کسره یا
ثقیل بود بماقبل دادند یَبِیعُ شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ
دو جمع مؤنث کسره را بماقبل نقل کردند التقاء ساکنین
شد میانه یا و عین یا بالتقاء ساکنین افتاد یَبِعْنَ
و تَبِعْنَ شد امر حاضر بِعْ بِیعَا بِیعُوا بِیعِی بِیعَا بِعْنَ
و حال در بِعْ بر آن قیاس است که در قُلْ گفته شد
نون تاکید ثقیله بِیعَنَّ بِیعَانِّ بِیعُنَّ بِیعِنَّ بِیعَا
بِعْنَانِّ نون تاکید خفیفه بِیعَنْ بِیعُنْ بِیعِنْ امر غایب
لِیَبِعْ لِیَبِیعَا لِیَبِیعُوا لِتَبِعْ لِتَبِیعَا لِیَبِعْنَ نون ثقیله
لِیَبِیعَنَّ لِیَبِیعَانِّ لِیَبِیعُنَّ لِتَبِیعَنَّ لِتَبِیعَانِّ لِیَبِعْنَانِّ

نون خفیفه لیبعن لیبیعن لتبیعن نهی لا تبع لا تبیعا لا تبیعوا
تا آخر نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته ماضی
مجهول بیع بیعا بیعوا بیعت بیعتا بعن بعت بعتما
بعتم بعت بعتما بعتن بعت بعنا اصل بیع بیع بود کسره
بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
بیع شد و در بعن تا آخر صورت معلوم و مجهول یکی شد
اصل بعن معلوم بیعن بود و اصل بعن مجهول بیعن و اصل
بعن امر ابیعن چنانکه در قلن گفته شد مستقبل مجهول
یباع یباعان یباعون تا آخر بر قیاس یقال یقالان
یقالون اجوف واوی از باب فعل یفعل الخوف
ترسیدن ماضی معلوم خاف خافا خافوا خافت خافتا

خفن

خفن خفت خفتما خفتم خفت خفتما خفتن خفت خفنا
اصل خفن خوفن بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل
نقل کردند بعد از سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین
شد میانه واو و فا واو بالتقاء ساکنین افتاد خفن
شد و درین موضع بیان باب را رعایت کرده اند که اصل
او فعل است نه دلالت بر محذوف مستقبل معلوم
یخاف یخافان یخافون تا آخر اصل یخاف یخوف بود
واو متحرک و ما قبل حرف صحیح ساکن حرکت واو را
بما قبل دادند واو در موضع حرکت ما قبل مفتوح را
قلب بالف کردند یخاف شد و در یخفن و تخفن در جمع
مؤنث واو بالف شد و الف بالتقاء ساکنین افتاد

مجهو

ماضی مجهول خِیفَ مِنهُ تا آخر مستقبل مجهول یُخافُ
مِنهُ تا آخر امر حاضر خَفْ خافا خافوا خافی خافا خَفْنَ
نون تاکید ثقیله خافَنَّ خافانِّ خافُنَّ خافِنَّ خافانِّ
خَفْنانِّ نون تاکید خفیفه خافَنْ خافُنْ خافِنْ و
اجوف ازین سه باب اصول امر است اسم فاعل از
باعَ بائعٌ بائعانِ بائعونَ بائعةٌ بائعتانِ بائعاتٌ
اسم مفعول مَبیعٌ مَبیعانِ مَبیعونَ مَبیعةٌ مَبیعتانِ
مَبیعاتٌ اصل مَبیعٌ مَبیوعٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود
بما قبل دادند التقاء ساکنین شد میانه یا و واو پس
بعضی یا افتاد مَبُوعٌ شد واو را با یا کردند و بارا مکسور
کردند تا مشتبه نشود با جوف واوی مَبیعٌ شد بر وزن

سول

مَفُولٌ و پیش بعضی واوی که زاید بود افتاد ضمه بارا به
کسره بدل کردند جهت مناسبت یا مَبیعٌ شد بر وزن
مَفِعلٌ اسم فاعل از خاف خائفٌ خائفانِ خائفونَ
خائفةٌ خائفتانِ خائفاتٌ اسم مفعول مَخُوفٌ
مَخُوفانِ مَخُوفونَ مَخُوفةٌ مَخُوفتانِ مَخُوفاتٌ اصل
مَخُوفٌ مَخْوُوفٌ بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند
التقاء ساکنین شد میانه واوین یکی ازین دو
وا افتاد چنانکه در مَقُولٌ ناقص واوی از باب
فَعَلَ یَفعُلُ ماضی معلوم دَعا دَعَوا دَعَوا دَعَتْ
دَعَتا دَعَوْنَ تا آخر اصل دَعا دَعَوَ بود واو متحرک
ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند دَعا شد و

الدُّعاءُ الدَّعوةُ خواندن

دعوا تثنیه براصل خوداست واصل دعوا دعووا
بود واو بالف شد والف بالتقاء ساکنین افتاد
دعوا شد بر وزن فعوا واصل دعت دعوت
بود چون واو بالف شد والف بالتقاء ساکنین
افتاد دعت بروزن فعت والف در دعتا افتاد
زیرا که حرکت تا اصلی نیست چون در واحده ساکن
بوده ودعون براصل خوداست بروزن فعلن و
همچنین باقی الفاظ تا آخر براصل خوداست مستقبل
معلوم یدعو یدعوان یدعون تا آخر اصل یدعو
یدعوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد یدعو شد
وهمچنین است حال تدعو وادعو وندعو ویدعوان

تثنیه

تثنیه براصل خوداست ویدعون جمع مغایب مذکر با
یدعون جمع مغایبه مؤنث در صورت یکسانند
ودر تقدیر مختلف یدعون جمع مذکر اصلش یدعوون
بود ضمه بر واو ثقیل بود حذف کردند واوی که لام الفعل
بود بافتاد یدعون شد بروزن یفعون ویدعون جمع مؤنث
براصل خوداست بروزن یفعلن وهمین حال است جمع مخاطب
مذکر را با جمع مخاطبه مؤنث وتدعین واحد مخاطبه مؤنث
در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد
تدعین شد بروزن تفعین وچون ناصبه درآید گویی
لن یدعو لن یدعوا لن یدعوا تا آخر ودر نهی لفظ ضمه

نصبی بدل کردد و نونهای عوض رفع نیز بنصبی ساقط کردند
و دو نون ضمیر بر حال خود باشند و اگر جازم در آید گویی
لَم یَدعُ ولَم تَدعُ ولَم اَدعُ ولَم نَدعُ واو بجزمی بافتد و نونها
عوض نیز ساقط کردند الا دو نون ضمیر که در همه وقت
ثابت باشند امر حاضر اُدعُ اُدعُوَا اُدعُوا اُدعِی
اُدعُوَا اُدعُونَ نون تاکید ثقیله اُدعُوَنَّ اُدعُوَانِّ
اُدعُنَّ اُدعِنَّ اُدعُوَانِّ اُدعُونَانِّ نون تاکید خفیفه
اُدعُوَنْ اُدعُنْ اُدعِنْ ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوا
دُعِیَتْ دُعِیَتَا دُعِینَ دُعِیتَ دُعِیتُمَا دُعِیتُمْ دُعِیتِ
دُعِیتُمَا دُعِیتُنَّ دُعِیتُ دُعِینَا اصل دُعِیَ دُعِوَ بود
واو بجهت کسره ماقبل قلب بایا شد دُعِیَ شد دُعِیَا

دعوا

دُعِوَا بود واو بهمان بجهت کسرهٔ ماقبل بایا شد دُعِیَا
شد دُعُوا اصلش دُعِوُوا واو بجهت کسره ماقبل قلب
بایا شد دُعِیُوا شد ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند
بعد از سلب حرکت ماقبل التقاء ساکنین شد میانه
یاو واو یا بالتقاء ساکنین افتاد دُعُوا شد مستقبل
مجهول یُدعَی یُدعَیَانِ یُدعَونَ تُدعَی تُدعَیَانِ یُدعَینَ
تُدعَی تُدعَیَانِ تُدعَونَ تُدعَینَ تُدعَیَانِ تُدعَینَ اُدعَی
نُدعَی اصل یُدعَی یُدعَوُ بود واو در چهارم واقع شده
بود و ماقبل مضموم نبود قلب بایا شد و باقی افعال
همین حال دارند و همچنین است حکم هر واوی که در
چهارم واقع شود و ماقبل مضموم نباشد مثل اَعطَی

يُعطى در باب افعال كه اصلش اَعْطَوَ يُعْطِوُ بود چون
واو در چهارم بود و ما قبل مضموم نبود قلب بيا شد
و يَدْعُوْنَ اصلش يَدْعُوُوْنَ بود واو در چهارم بود و ما قبل
مضموم نبود قلب بيا كردند يُدْعَيُوْنَ شد ياء متحرك
ما قبل مفتوح را قلب بالف كردند ~~والف كردند~~ الف
بالتقاء ساكنين افتاد يُدْعَوْنَ شد بر وزن يُفْعَوْنَ
تُدْعَيْنَ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث با تُدْعَيْنَ جمع مخاطبهٔ مؤنث
در صورت يكسانند و تقدير مختلف اند اصل تُدْعَيْنَ
واحده تُدْعَوِيْنَ بود واو در چهارم بود و ما قبل مضموم
نبود قلب بيا كردند تُدْعَيِيْنَ شد ياء متحرك ما قبل
مفتوح را قلب بالف كردند و الف بالتقاء ساكنين

افتاد

٢٧

افتاد تُدْعَيْنَ شد بر وزن تُفْعَيْنَ و تُدْعَيْنَ جمع مؤنث
بر اصل خود است بر وزن تُفْعَلْنَ و در باقى الفاظ واو
باشد و باقى ماند اسم فاعل دَاعٍ دَاعِيَانِ دَاعُوْنَ
دُعَاةٌ و دُعَّاءٌ و دُعًّى دَاعِيَةٌ دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتٌ
و دَوَاعٍ . و اصل دَاعٍ دَاعِوٌ بود واو در چهارم بود
و ما قبل مضموم نبود بيا شد دَاعِيٌ شد ضمه بر يا
ثقيل بود حذف كردند التقاء ساكنين شد ميان
يا و نون تنوين يا بالتقاء ساكنين افتاد دَاعٍ شد
بر وزن فَاعٍ و چون الف و لام در آيد يا باقى
ماند گويى اَلدَّاعِى و در دَاعِيَانِ واو بيا شد و يا
ماند و دَاعُوْنَ اصلش دَاعِوُوْنَ بود واو بيا شد دَاعِيُوْنَ

شد ضمّه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از حذف
حرکت ماقبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد داعون
شد بر وزن فاعون اسم مفعول مدعوّ مدعوّان
مدعوّون مدعوّة مدعوّتان مدعوّات اصل
مدعوّ مدعوو بود واو اوّل ساکن بود در دوم ادغام
کردند مدعوّ شد ناقص یائی از باب فعَل یفعِل
الرّمی تیر انداختن ماضی معلوم رمی رمیا رموا
بر قیاس دعا دعوا دعوا مستقبل معلوم یرمی یرمیان
یرمون تا آخر اصل یرمی یرمی بود ضمه بر یا ثقیل
بود افتاد چنانکه در یدعو واحده مخاطبه مؤنث
با جمع مخاطبهٔ مؤنث در صورة یکسانند و در تقدیر

مختلف

مختلف اصل واحده ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود
افتاد یاء که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین ساقط
گشت ترمین شد بر وزن تفعین و ترمین جمع بر اصل
خود است بر وزن تفعلن چون ناصبه در آید گویی
لن یرمی لن یرمیا لن یرموا تا آخر و چون جازم در آید
گویی لم یرم لم یرمیا لم یرموا تا آخر یا بجزمی بافتد
و نونهای عوض نیز بجزمی ساقط کردند چنانکه در
لم یدع لم یدعوا لم یدعوا گفته شد امر حاضر ارم
ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین نون تاکید ثقیله
ارمینّ ارمیانّ ارمنّ ارمنّ ارمیانّ ارمینانّ
نون تاکید خفیفه ارمین ارمن ارمن ماضی مجهول

رُمِيَ رُمِيَا رُمُوا چون دُعِيَ دُعِيَا دُعُوا مستقبل مجهول
يُرْمىٰ يُرْمَيَانِ يُرْمَوْنَ چون يُدْعىٰ يُدْعَيَانِ يُدْعَوْنَ
اسم فاعل رَامٍ رَامِيَانِ رَامُونَ بر قياس دَاعٍ دَاعِيَانِ
دَاعُونَ رُمَاةٌ و رُمَّاءٌ و رُمًّى رَامِيَةٌ رَامِيَتَانِ رَامِيَاتٌ
اسم مفعول مَرْمِيٌّ مَرْمِيَّانِ مَرْمِيُّونَ مَرْمِيَّةٌ مَرْمِيَّتَانِ
مَرْمِيَّاتٌ اصل مَرْمِيٍّ مَرْمُوْيٌ بود واو و یا در یک کلمه
جمع شدند سابقه ساکن ثانی متحرک سابق را از جنس ثانی
گردانیدند اجتماع یائین شد در یک کلمه ثقیل بود یاء اول را
در ثانی ادغام کردند مَرْمُيٌّ شد ضمه میم را جهة مناسبت
یا بکسره بدل کردند مَرْمِيٌّ شد ناقص واوی از باب فَعِلَ
يَفْعَلُ الرِّضىٰ وَالرِّضْوانُ خشنود شدن ماضی معلوم

مردوام

رضی

رَضِيَ رَضِيَا رَضُوا تا آخر اصل رَضِيَ رَضِوَ بود واو
در طرف بود و ماقبل مکسور بود قلب بیا کردند رَضِيَ
شد اصل رَضُوا رَضِوُوا بود واو را بیا کردند چنانکه
در مفرد رَضِيُوا شد ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند
بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
رَضُوا شد بر وزن فَعُوا مستقبل معلوم يَرْضىٰ
يَرْضَيَانِ يَرْضَوْنَ تا آخر يَرْضَيْنَ جمع مغایبه مؤنث
با هیچ یک از صیغ اشتراک ندارد اما تَرْضَيْنَ واحده
مخاطبه مؤنث با تَرْضَيْنَ جمع مؤنث مخاطبه در صورت
مشترک اند و در تقدیر مختلف اصل تَرْضَيْنَ واحده
تَرْضَيِيْنَ بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف

کردند والف را بالتقاء ساکنین حذف کردند تَرضَیْنَ
شد و تَرْضَیْنَ جمع براصل خود است بروزن تَفْعَلْنَ
ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیَا رُضُوا برقیاس رُمِیَ رُمِیَا
رُمُوا مستقبل مجهول یُرْضَی یُرْضَیَانِ یُرْضَوْنَ
چون یُدْعَی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ ناقص یایی هم ازین باب
اَلْخَشْیُ وَالْخَشْیَةُ ترسیدن ماضی معلوم خَشِیَ خَشِیَا
خَشُوا برقیاس رَضِیَ رَضِیَا رَضُوا مستقبل معلوم
یَخْشَی یَخْشَیَانِ یَخْشَوْنَ برقیاس یَرْضَی یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ
ماضی مجهول خُشِیَ خُشِیَا خُشُوا برقیاس رُمِیَ رُمِیَا
رُمُوا مستقبل مجهول یُخْشَی یُخْشَیَانِ یُخْشَوْنَ چون
یُرْمَی یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ ناقص یایی از باب فَعَلَ

یفعُلُ

یَفْعُلُ الرَّخْوَة سست شدن و نرم کردیدن ماضی معلوم
رَخُوَ رَخُوا رَخُوا تا آخر مستقبل معلوم یَرْخُو یَرْخُوَانِ یَرْخُونَ
چون یَدْعُو یَدْعُوَانِ یَدْعُونَ ماضی مجهول رُخِیَ رُخِیَا
رُخُوا چون دُعِیَ دُعِیَا دُعُوا مستقبل مجهول یُرْخَی یُرْخَیَانِ
یُرْخَوْنَ چون یُدْعَی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ ناقص یایی از باب
فَعَلَ یَفْعَلُ الرَّعْیُ والرِّعَایَة چرانیدن ونگاه داشتن
ماضی معلوم رَعَی رَعَیَا رَعَوْا چون رَمَی رَمَیَا رَمَوْا
مستقبل معلوم یَرْعَی یَرْعَیَانِ یَرْعَوْنَ چون یَرْضَی
یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ ماضی مجهول رُعِیَ رُعِیَا رُعُوا
برقیاس رُمِیَ رُمِیَا رُمُوا مستقبل مجهول یُرْعَی یُرْعَیَانِ
یُرْعَوْنَ چون یُرْمَی یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ امر حاضر از رَضِیَ

يَرضَى اِرضَ اِرضَيا اِرضَوا اِرضَى اِرضَيا اِرضَين
نون تاكيد ثقيله اِرضَيَنَّ اِرضَيانِّ اِرضَوُنَّ اِرضَيِنَّ
اِرضَيانِّ اِرضَيْنانِّ نون تاكيد خفيفه اِرضَيَن اِرضَوُن
اِرضَيِن و بر همين قياس است امر حاضر از خَشِيَ يَخشَى
اِخشَ اِخشَيا اِخشَوا اِخشَي اِخشَيا اِخشَين نون
تاكيد ثقيله وخفيفه بر قياس كذشته وامر حاضر از
رَخُوَ يَرخُو اُرخُ اُرخُوا اُرخُوا جون اُدعُ اُدعُوا اُدعُوا
وامر حاضر از رَعَى يَرعَى اِرعَ اِرعَيا اِرعَوا بر قياس
اِخشَ اِخشَيا اِخشَوا اسم فاعل راضٍ وخاشٍ وراخٍ
وداعٍ بر قياس راعٍ اسم مفعول مَرضِيٌّ ومَخشِيٌّ ومَرعِيٌّ
جون مَرمِيٌّ ومَرخُوٌّ بر قياس مَدعُوٌّ ناقص از باب فَعَلَ يَفعِلُ

بنامده است

بنامده است لفيف مقرون از سه باب آمده است
اول از باب فَعَلَ يَفعِلُ الوَقيُ نكاه داشتن ماضي
معلوم وَقَى وَقَيا وَقَوا وَقَت وَقَتا وَقَين وَقَيتَ
وَقَيتُما وَقَيتُم وَقَيتِ وَقَيتُما وَقَيتُنَّ وَقَيتُ وَقَينا
مستقبل معلوم يَقِي يَقِيانِ يَقُونَ تَقِي تَقِيانِ يَقِينَ
تَقِي تَقِيانِ تَقُونَ تَقِينَ تَقِيانِ تَقِينَ اَقِي نَقِي
اصل يَقِي يَوقِي بود واو افتاد جنانكه در يَعِدُ وضمه
يا نيز ساقط كشت جنانكه در يَرمِي پس حكم واوي و
حكم واوي مثال دارد وحكم يايي وي حكم يايي ناقص
دارد جون ناصبه درآيد كويي لَن يَقِيَ لَن يَقِيا لَن يَقُوا
تا آخر وبا جازم كويي لَم يَقِ لَم يَقِيا لَم يَقُوا تا آخر

ماضی مجهول وُقِیَ وُقِیَا وُقُوا چون رُمِیَ رُمِیَا رُمُوا
مستقبل مجهول یُوقَی یُوقَیَانِ یُوقَوْنَ تا آخر چون
کسره زایل شد واو محذوفه عود کرد امر حاضر قِ
قِیَا قُوا قِی قِیَا قِینَ نون تاکید ثقیله قِیَنَّ قِیَانِّ
قُنَّ قِنَّ قِیَانِّ قِینَانِّ نون تاکید خفیفه قِیَنْ قُنْ
قِنْ اسم فاعل وَاقٍ وَاقِیَانِ وَاقُونَ وَاقِیَةٌ وَاقِیَتَانِ
وَاقِیَاتٌ اسم مفعول مَوْقِیٌّ مَوْقِیَّانِ مَوْقِیُّونَ
برقیاس مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ مَرْمِیُّونَ **دوم** از باب فَعِلَ
یَفْعَلُ اَلْوَجَی سوده شدن سُم ستور ماضی معلوم
وَجِیَ وَجِیَا وَجُوا برقیاس رَضِیَ رَضِیَا رَضُوا
مستقبل معلوم یَوْجَی یَوْجَیَانِ یَوْجَوْنَ چون یَرْضَی

رضیا

یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ ماضی مجهول وُجِیَ به برقیاس رُضِیَ
مستقبل مجهول یُوجَی به چون یُرْضَی امر حاضر اِیجَ
اِیجَیَا اِیجَوْا اِیجَیْ اِیجَیَا اِیجَیْنَ نون تاکید ثقیله اِیجَیَنَّ
اِیجَیَانِّ اِیجَوُنَّ اِیجَیِنَّ اِیجَیَانِّ اِیجَیْنَانِّ نون تاکید
خفیفه اِیجَیَنْ اِیجَوُنْ اِیجَیِنْ چون اِرْضَیَنْ اِرْضَوُنْ
اِرْضَیِنْ اسم فاعل وَاجٍ چون رَامٍ اسم مفعول مَوْجِیٌّ
چون مَرْمِیٌّ **سیوم** از باب فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَلْیُ نزدیک
شدن ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیَا وَلُوا برقیاس رَضِیَ
رَضِیَا رَضُوا مستقبل معلوم یَلِی یَلِیَانِ یَلُونَ چون
یَقِی یَقِیَانِ یَقُونَ ماضی مجهول وُلِیَ چون رُضِیَ
مستقبل مجهول یُولَی چون یُوقَی امر حاضر لِ برآن

برقیاس اِرْضَیَنَّ اِرْضَیَانِّ
اِرْضَوُنَّ اِرْضَیِنَّ اِرْضَیَانِّ
اِرْضَیْنَانِّ

که گفته شد درقِ نون تاکید ثقیله وخفیفه برقیاس
گذشته لفیف مقرون از دو باب آمده است اول
ازباب فَعَلَ یَفعِلُ الطّیّ درنوردیدن ماضی معلوم
طَوَی طَوَیا طَوَوا برقیاس رَمَی رَمَیا رَمَوا مستقبل
معلوم یَطوِی یَطوِیانِ یَطوُونَ چون یَرمِی یَرمِیانِ
یَرمُونَ ماضی مجهول طُوِیَ چون رُمِیَ مستقبل
مجهول یُطوَی برقیاس یُرمَی امرحاضر اِطوِ اِطوِیا
اِطوُوا چون اِرمِ اِرمِیا اِرمُوا اسم فاعل طاوٍ طاوِیانِ
طاوُونَ چون رامٍ رامِیانِ رامُونَ اسم مفعول
مَطوِیٌّ مَطوِیّانِ مَطوِیُّونَ برقیاس مَرمِیٌّ مَرمِیّانِ
مَرمِیُّونَ دوم ازباب فَعِلَ یَفعَلُ الطّیّ درنوردیدن

ماضی

ماضی معلوم طَوِیَ طَوِیا طَوُوا چون رَضِیَ رَضِیا رَضُوا
مستقبل معلوم یَطوَی یَطوَیانِ یَطوَونَ چون یَرضَی یَرضَیانِ
یَرضَونَ امرحاضر اِطوَ اِطوَیا اِطوَوا چون اِرضَ اِرضَیا
اِرضَوا نون تاکید ثقیله وخفیفه برقیاس گذشته
اسم فاعل طاوٍ چون راضٍ اسم مفعول مَطوِیٌّ چون مَرضِیٌّ
مهموز الفا ازباب فَعَلَ یَفعُلُ الأمر فرمودن
ماضی معلوم اَمَرَ اَمَرا اَمَرُوا اَمَرَت اَمَرَتا اَمَرنَ
تا آخر مستقبل معلوم یَأمُرُ یَأمُرانِ یَأمُرُونَ تَأمُرُ
تَأمُرانِ یَأمُرنَ تا آخر ماضی مجهول اُمِرَ اُمِرا اُمِرُوا
تا آخر مستقبل مجهول یُؤمَرُ یُؤمَرانِ یُؤمَرُونَ تا آخر
امرحاضر اُومُر اُومُرا اُومُرُوا اُومُرِی اُومُرا اُومُرنَ

نونِ تاکید ثقیله اُومُرَنَّ اُومُرَانِّ اُومُرُنَّ اُومُرِنَّ
اُومُرَانِّ اُومُرْنَانِّ نونِ تاکید خفیفه اُومُرَنْ اُومُرُنْ
اُومُرِنْ اصل اُومُرْ اُأْمُرْ بود دو همزه جمع شد ند در
یک کلمه اوّل مضموم دوم ساکن دوم را جهت مناسبت ضمه
ماقبل قلب با واو کنند و همچنین است حال هر جا دو همزه
جمع شوند در یک کلمه و اوّل مکسور باشد ثانی را جهت
مناسبت کسره ماقبل قلب با یا کنند چنانکه در امر حاضر
اَدَبَ یَادِبُ اِیدِبْ و اگر اوّل مفتوح باشد دوم را
جهت مناسبت فتحه ماقبل با الف کنند چنانکه
در آمَنَ از باب افعال که اصل او أَأْمَنَ است [illegible]
العین از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلزَّ ازبانک شیر کردن ماضی

معلوم

۳٤

معلوم زَأَرَ زَأَرَا زَأَرُوا بر قیاس ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا
مستقبل معلوم یَزْأِرُ یَزْأِرَانِ یَزْأِرُونَ چون یَضْرِبُ
یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ ماضی مجهول زُئِرَ چون ضُرِبَ تا آخر
مستقبل مجهول یُزْأَرُ چون یُضْرَبُ تا آخر امر حاضر
اِزْأِرْ چون اِضْرِبْ نونِ تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس
گذشته مهموز اللام از دو باب آمده است اول
از باب فَعَلَ یَفْعَلُ اَلْهَنَأ بگواریدن طعام ماضی
معلوم هَنَأَ هَنَأَا هَنَؤُا چون مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا
مستقبل معلوم یَهْنَأُ یَهْنَأَانِ یَهْنَأُونَ چون یَمْنَعُ
یَمْنَعَانِ یَمْنَعُونَ امر حاضر اِهْنَأْ اِهْنَأَا اِهْنَؤُا چون
اِمْنَعْ اِمْنَعَا اِمْنَعُوا دوم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْهَنَأ

بكوايدن طعام ماضى معلوم هنأ هنأا هنأوا اجون
ضرب ضربا ضربوا استقبل معلوم يهنأ يهنأان
يهنأون اجون يضرب يضربان يضربون امر حاضر
اهنأ اهنأا اهنأوا اجون اضرب اضربا اضربوا
مهموز اللام اجوف از باب فعَل يفعِل المجيء امدن
ماضى معلوم جاء جاءا جاؤوا اجون باع باعا باعوا
مستقبل معلوم يجيء يجيئان يجيئون اجون يبيع يبيعان
يبيعون امر حاضر جئ جيئا جيئوا اجون بع بيعا بيعوا
اسم فاعل جاءٍ اسم مفعول مجيء مهموز الفاء ناقص از باب
فعَل يفعِل الاتيان آمدن ماضى معلوم اتى اتيا
اتوا اجون رمى رميا رموا استقبل معلوم يأتى يأتيان

يأتون اجون يرمى يرميان يرمون امر حاضر ائت ائتيا
ائتوا اجون ارم ارميا ارموا اسم فاعل آتٍ اجون رامٍ
اسم مفعول مأتىّ اجون مرمىّ ماضى معلوم وأد وأدا
وأدوا اجون وعد وعدا وعدوا استقبل يئد يئدان
يئدون اجون يعد يعدان يعدون امر حاضر ئد
ئدا ئدوا اجون عد عدا عدوا اسم فاعل وائد اسم مفعول
موؤود مهموز العين لفيف مفروق از باب فعَل
يفعِل الوأى وعده كردن ماضى معلوم وأى وأيا
وأوا اجون وقى وقيا وقوا استقبل معلوم يئى
يئيان يئون اجون يقى يقيان يقون امر حاضر ءِ
ئيا ئوا اجون قِ قيا قوا اسم فاعل واءٍ اجون واقٍ

مهموز العين ناقص از باب
فعَل يفعَل الوأد زنده در گور
كردن

اسم مفعول مَوْءِیٌّ چون مَوْقِیٌّ مهموز الفا لفیف مقرون
از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الاَوْیُ جای گرفتن ماضی معلوم
اَوَی اَوَیَا اَوَوْا چون طَوَی طَوَیَا طَوَوْا مستقبل
معلوم یَاْوِی یَاْوِیَانِ یَاْوُونَ چون یَطْوِی یَطْوِیَانِ
یَطْوُونَ امر حاضر اِیْوِ اِیْوِیَا اِیْوُوا چون اِطْوِ اِطْوِیَا
اِطْوُوا مهموز مضاعف از باب فَعَلَ یَفْعِلُ
اَلاَزُّ بند دست از جای بردن ماضی معلوم اَزَّ
اَزَّا اَزُّوا تا آخر مستقبل معلوم یَئِزُّ یَئِزَّانِ یَئِزُّونَ
تا آخر امر حاضر اِزَّ اِزِّ اِئْزِزْ اِزَّا اِزُّوا اِزِّی
اِزَّا اِئْزِزْنَ در مفرد امر این باب سه وجه جایز است
بفتح وکسر وفك ادغام مهموز مضاعف حکم مضاعف

دارد پس مهموز هر باب بر قیاس آن باب باشد مضاعف
از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْمَدُّ کشیدن ماضی معلوم مَدَّ
مَدَّا مَدُّوا مَدَّتْ مَدَّتَا مَدَدْنَ مَدَدْتَ مَدَدْتُمَا
مَدَدْتُمْ مَدَدْتِ مَدَدْتُمَا مَدَدْتُنَّ مَدَدْتُ مَدَدْنَا
اصل مَدَّ مَدَدَ بود اجتماع دو حرف از یکجنس در یک
کلمه ثقیل بود اول را ساکن کردند ودر دوم ادغام
کردند مَدَّ شد ودر مَدَدْنَ وما بعد آن چون دال
دوم ساکن بود ادغام ممکن نبود ازین جهت بر حال خود
باقی بماند مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّونَ
تَمُدُّ تَمُدَّانِ یَمْدُدْنَ تَمُدُّ تَمُدَّانِ تَمُدُّونَ تَمُدِّینَ
تَمُدَّانِ تَمْدُدْنَ اَمُدُّ نَمُدُّ اصل یَمُدُّ یَمْدُدُ بود

اجتماع مثلین شد دریک کلمه ثقیل بود حرکت دال
اوّل را بما قبل دادند ودر ثانی ادغام کردند یمدّ شد
ودر یمددن وتمددن دو جمع مؤنث چون دال ثانی
ساکن بود ادغام ممکن نبود بر حال خود باقی ماند جنانکه
در مددن معلوم شد ماضی مجهول مُدّ مُدّا مُدّوا
مُدّت مُدّتا مُدِدن تا آخر مستقبل مجهول یُمَدّ یُمَدّان
یُمَدّون تُمَدّ تُمَدّان یُمْدَدن تا آخر امر حاضر مُدّ
در مُدِّ مُدُّ اُمْدُد مُدّا امُدّوا امُدّی مُدّا اُمْدُدن
مفرد امر این باب چهار وجه جایز است بحرکات ثلاث
وفكّ ادغام وهمچنین در مفرد امر غایب ونهی خواه
مذکّر وخواه مؤنّث همین چهار وجه جاریست لیمدّ

لیمدد

لیمدِّ لیمدُّ لیمدُد لیمدّا لیمدّوا لتمدّ لتمدِّ لتمدُّ
لتمدُد لتمدّا لیمددن لایمدّ لایمدِّ لایمدُّ لایمدد
لایمدّا لایمدّوا لاتمدّ لاتمدِّ لاتمدُّ لاتمدد لاتمدّا
لایمددن تا آخر نون تاکید ثقیله مدّنّ مدّانّ مدّنّ
مدِّنّ مدّانّ امددنانّ نون خفیفه مدّن مدّن مدّن
با امر غایب گویی لیمدّنّ لیمدّانّ لیمدّنّ لتمدّنّ
لتمدّانّ لیمددنانّ با نهی گویی لایمدّنّ لایمدّانّ
لایمدّنّ لاتمدّنّ لاتمدّانّ لایمددنانّ تا آخر نون
تاکید خفیفه در امر غایب لیمدّن لیمدّن لتمدّن
در نهی گویی لایمدّن لایمدّن لاتمدّن تا آخر اسم فاعل
مادّ مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات

اسم مفعول مَمْدُودٌ مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ مَمْدُودَةٌ مَمْدُودَتَانِ
مَمْدُودَاتٌ مضاعف از سه باب اصول آمده است
اول فَعَلَ يَفْعُلُ چنانکه گذشت یعنی مَدَّ يَمُدُّ دوم
فَعَلَ يَفْعِلُ اَلْفَرّ گریختن ماضی معلوم فَرَّ فَرَّا فَرُّوا
تا آخر مستقبل معلوم يَفِرُّ يَفِرَّانِ يَفِرُّونَ تا آخر
ماضی مجهول فُرَّ فُرَّا فُرُّوا تا آخر مستقبل مجهول
يُفَرُّ يُفَرَّانِ يُفَرُّونَ تا آخر امر حاضر فِرَّ فِرِّ اِفْرِرْ
فِرَّا فِرُّوا اِفْرِرُوا فِرِّي فِرَّا اِفْرِرْنَ در مفرد مذکر امر این باب
سه وجه جایز است بفتح وکسر وفك ادغام سیوم
فَعِلَ يَفْعَلُ اَلْبَرّ نیکویی کردن ماضی معلوم بَرَّ
بَرَّا بَرُّوا تا آخر مستقبل معلوم يَبَرُّ يَبَرَّانِ يَبَرُّونَ

تا آخر

تا آخر امر حاضر بَرَّ بَرِّ اِبْرَرْ بَرَّا بَرُّوا اِبْرَرُوا بَرِّي بَرَّا اِبْرَرْنَ
در مفرد مذکر امر این باب سه وجه جایز است فتح
وکسر وفك ادغام نون تاکید ثقیله وخفیفه در هر یك
ازین دو باب بر نهجیست که گذشت فصل بدانکه
مصدر میمی واسم مکان وزمان آن شَرِبَ يَشْرَبُ
در فعل ثلاثی مجرد از يَفْعَلُ مَفْعَلٌ بفتح عین آید چون
بفتح عین
مَشْرَبٌ یعنی آشامیدن ومکان آشامیدن وزمان
آشامیدن واز يَفْعُلُ بضم عین نیز همچنین مَفْعَلٌ
بفتح عین آید از قَتَلَ يَقْتُلُ چون مَقْتَلٌ یعنی کشتن
ومکان کشتن وزمان کشتن مگر چند کلمه که اسم مکان
وزمان بر وزن مَفْعِلٌ بکسر عین آمده است بر خلاف

قیاس جون مَطْلِعٌ ومَشْرِقٌ ومَغْرِبٌ ومَسْجِدٌ ومَنبِتٌ
ومَفْرِقٌ ومَسْقِطٌ ومَنْسِكٌ ومَجْزِرٌ ودرین همه
جایزاست واز یَفْعِلُ بکسر عین مصدر میمی مَفْ
بفتح آید ومکان وزمان مَفْعِلٌ بکسر عین آید جون
مَجْلَسٌ مصدر میمی ومَجْلِسٌ مکان وزمان واز نا
مُطْلَقًا مَفْعَلٌ بفتح عین آید جون مَاوَی واز مثال
مُطْلَقًا همه مَفْعِلٌ بکسر عین آید جون مَوْضِعٌ و
نه جنین بود شاذ بود وبدانکه مِفْعَلٌ بکسر میم
فتح عین ومِفْعَالٌ بکسر میم والف بعد از عین ومِفْعَلَةٌ
بکسر میم وفتح عین ولام وبتاء مدوّر برای آلة بود جون
مِخْيَطٌ ومِفْتَاحٌ ومِفْرَقَةٌ وفَعْلَةٌ بفتح فا وسکون

عین

عین وفتح لام وبتاء مدور برای مَرَّةٌ بود جون ضَرْبَةٌ
وفِعْلَةٌ بکسر فا وسکون عین وفتح لام وبتاء مدور از
برای هیئة فعل بود جون جِلْسَةٌ وفُعْلَةٌ بضم فاء و
سکون عین وفتح لام وبتاء مدوّر برای مقدار بود
جون اُکْلَةٌ ولُقْمَةٌ وفُعَالَةٌ از برای جیزی بود که
از فعل ساقط کردد جون کُنَاسَةٌ وقُلَامَةٌ وبدانکه
از مزید فیه ثلاثی ورباعی مجرد ومزید فیه مصدر میمی
ومکان وزمان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد
فصل بدانکه فَعَلَ یَفْعَلُ مشروط است بانکه عین
او یا لام او حرفی از حروف حلق باشد وآن شش است
عین غین حا خا همزه ها ودر مثال این باب

بضم فا والف بعد از عین وفتح لام وبتاء مدوره

نقضه آنکه اینها گفته اند که هرگاه عین
ماضی مفتوح باشد مستقبل او وقتی
بفتح میآید که عین او یا لام او حرف از احرف
حلق باشد این جه میگوی در
یابی که عین ماضی مفتوح است و
مستقبل او نیز مفتوح آمده و هیچ یک
از عین ولام او از حروف حلق
جواب گفته اند که این شاذ است
ابا یابی شاذ در سه قسم است
موافق استعمال ومخالف قیاس
موافق قیاس ومخالف استعمال
ومخالف هر دو وشاذ اول مقبول است و
هر دو

ابی یابی از دو شاذ اول است عین
دیگر گفته اند که اینها گفته اند که هرگاه
الفعل با مفتوح باشد شرط است که
عین الفعل یا لام الفعل مضارع او حرفی
از حروف حلق باشد که عین مستقبل
او بفتح آید این جه میگوید در حق عین
یدخل که عین الفعل ماضی او بفتح است و
الفعل مضارع او حرف حلق است
بفتح نیامده جواب گفته اند که شرط لازم
ندارد مشروط را یعنی هرگاه عین الفعل
یا لام الفعل حرف حلق باشد لازم نیست
که بفتح بیاید اما مشروط لازم دارد

وضع یضع واو بیفتد در مستقبل زیرا که در اصل
یوضع بود واو افتاد چنانکه در یعد بعد از آن کسره
کسره را با فتحه بدل کنند جهت ثقالت حرف حلق
برخلاف وجل یوجل که واو بر حال خود باقی است
باب الافعال الاکرام گرامی دادن ماضی معلوم
اکرم اکرما اکرموا اکرمت اکرمتا اکرمن
تا آخر مستقبل معلوم یکرم یکرمان یکرمون
تکرم تکرمان یکرمن تا آخر اصل یکرم یأکرم
بود چون در أأکرم صیغه متکلم دو همزه جمع شد
یک همزه را جهت ثقالت کلام انداختند و در باقی
الفاظ جهت موافقت افتاده شد امر حاضر را ازین

باب

باب از اصل مستقبل گیرند که آن تأکرم است چنانکه
تا از اول و انداخته شود چون بعد از تا همزه کر است
احتیاج بهمزه وصل نباشد بهمان همزه مفتوح
اصلی امر بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع
بوقفی ساقط کرده گوی اکرم اکرما اکرموا اکرمی
اکرما اکرمن و این همزه همزه قطع است چون
بما قبل متصل شود ساقط نگردد چون فاکرم
ثم اکرم نون تاکید ثقیله اکرمن اکرمان اکرمن
اکرمن اکرمان اکرمنان نون تاکید خفیفه اکرمن
اکرمن اکرمن اسم فاعل مکرم مکرمان مکرمون
مکرمة مکرمتان مکرمات اسم مفعول مکرم

مُكرَمانِ مُكرَمونَ مُكرَمَةٌ مُكرَمَتانِ مُكرَماتٌ و
ضابطه در اسم فاعل و اسم مفعول از ثلاثی مزید و رباعی
مجرد و رباعی مزید آنست که حرف مضارعه را از اول
او بیندازند و میم مضمومه بجای او بگذارند و آخر را
تنوین دهند که علامت اسمیت است و ماقبل آخر را مکسور
گردانند اگر اسم فاعل باشد و ماقبل حرف آخر را فتحه
دهند اگر اسم مفعول باشد چون مُكرِمٌ و مُكرَمٌ
چنانکه مذکور شد و غالب در باب افعال تعدیه ثلاثی
مجرد لازم باشد چون اَذهَبتُ زَیدًا فَذَهَبَ و اَجلَستُ
زَیدًا فَجَلَسَ و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد
چون اَصبَحَ زَیدٌ و اَمسی و شاید که بمعنی رسیدن

هنگام

بهنگام بود چون اَحصَدَ الزَّرعُ وَ اَصرَمَ النَّخلُ و بمعنی
کثرت آید چون اَثمَرَ الرَّجُلُ و بمعنی یافتن بر صفتی باشد
چون اَحمَدتُ زَیدًا ای وَجَدتُهُ مَحمُودًا اَمثال واوی
الاِیعاد بیم کردن اصل اِیعاد اِوعادٌ واو ساکن را
برای کسر ماقبل قلب بیا کردند اِیعادٌ شد ماضی
معلوم اَوعَدَ اَوعَدا اَوعَدُوا اَوعَدَت اَوعَدَتا
اَوعَدنَ تا آخر مستقبل معلوم یُوعِدُ یُوعِدانِ یُوعِدُونَ
تُوعِدُ تُوعِدانِ یُوعِدنَ تا آخر امر حاضر اَوعِد اَوعِدا
اَوعِدُوا اَوعِدی اَوعِدا اَوعِدنَ نون تاکید ثقیله
و خفیفه بر قیاس گذشته اسم فاعل مُوعِدٌ اسم مفعول
مُوعَدٌ مثال یایی الاِیسار توانگر شدن ماضی

معلوم أيسر أيسرا أيسروا أيسرت أيسرتا أيسرن
تا آخر مستقبل معلوم يوسر يوسران يوسرون توسر
توسران يوسرن تا آخر اصل يوسر ييسر بود ياء ثانی را
بمناسبت ضمّه ماقبل قلب بواو کردند یوسر شد
امر حاضر ایسر ایسرا ایسروا ایسری ایسرا ایسرن
نون تاکید جنانکه کذشت اسم فاعل موسر اسم مفعول
موسر اجوف واوی الاقامة برپای داشتن ماضی
معلوم أقام أقاما أقاموا أقامت أقامتا أقمن
تا آخر اصل أقام أقوم بود واو حرف علّة متحرّک
وماقبل حرف صحیح ساکن فتحه واو را بماقبل دادند
واو در موضع حرکت ماقبل مفتوح را قلب با الف کردند

اقام

اقام شد مستقبل معلوم یقیم یقیمان یقیمون تقیم
تقیمان یقمن تا آخر اصل تقیم یقوم بود کسره بر واو
ثقیل بود بماقبل دادند واو را بمناسبت کسره ماقبل
قلب بیا کردند یقیم شد ودر یقمن وتقمن یا بالتقاء
ساکنین افتاد امر حاضر أقم أقیما أقیموا أقیمي
أقیما أقمن نون تاکید ثقیله أقیمنّ أقیمانّ أقیمنّ
أقیمنّ أقیمانّ أقمنانّ نون تاکید خفیفه أقیمن أقیمن
أقیمن اسم فاعل مقیم اسم مفعول مقام ماضی مجهول
أقیم اصلش أقوم بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل
دادند واو را بمناسبت کسره ماقبل قلب بیا کردند
أقیم شد مستقبل مجهول یقام اصلش یقوم بود واو

حرف علّة متحرّك وماقبل حرف صحيح ساكن حركة واو را
بماقبل دادند واو در موضع حركت ماقبل مفتوح را
قلب بالف كردند يُقَامُ شد اسم فاعل مُقِيمٌ اسم مفعول
مُقَامٌ نهى لَا يُقِمْ جحد لَمْ يُقِمْ نفى لَا يُقِيمُ استفهام
هَلْ يُقِيمُ اصل اِقَامَةً اِقْوَامًا بود بر وزن اِفْعَالًا
فتحه واو را بماقبل دادند واو در موضع حركت ماقبل
مفتوح را قلب بالف كردند والف بالتقاء ساكنين
ساقط گشت وعوض محذوف تا در آوردند اِقَامَةً
شد اجوف يائى اَلْاِطَارَةُ پرانيدن ماضى معلوم
اَطَارَ اَطَارَا اَطَارُوا اَطَارَتْ اَطَارَتَا اَطَرْنَ
تا آخر اصل اَطَارَ اَطْيَرَ بود اعلال او همان اعلال

اقام است

اَقَامَ است مستقبل معلوم يُطِيرُ يُطِيرَانِ يُطِيرُونَ
تُطِيرُ تُطِيرَانِ يُطِرْنَ تا آخر اصل يُطِيرُ يُطْيِرُ بود كسره
بر يا ثقيل بود بماقبل دادند يُطِيرُ شد اِطَارَةً مصدر
اعلال او همان اعلال اِقَامَةً است امر حاضر اَطِرْ اَطِيرَا
اَطِيرُوا اَطِيرِي اَطِيرَا اَطِرْنَ نون تاكيد بنوعيست
كه مذكور شد نهى لَا يُطِرْ جحد لَمْ يُطِرْ نفى لَا يُطِيرُ
استفهام هَلْ يُطِيرُ اسم فاعل مُطِيرٌ اسم مفعول مُطَارٌ
ناقص واوى اَلْاِرْضَاءُ خوشنود كردانيدن ماضى
معلوم اَرْضَى اَرْضَيَا اَرْضَوْا اَرْضَتْ اَرْضَتَا اَرْضَيْنَ
تا آخر اصل اَرْضَى اَرْضَوَ بود واو در چهارم بود وماقبل
مضموم نبود قلب بيا كردند اَرْضَى شد اصل اِرْضَاءً

ارضا یا بود یا بعد از الف زایده واقع شده بود قلب بهمزه
کردند ارضاء شد و بتخییر است حال هر واو و یا که در
آخر بعد از الف زایده باشد چون کساء و رداء مستقبل
معلوم یُرْضِی یُرْضِیانِ یُرْضُونَ تُرْضِی تُرْضِیانِ
یُرْضِینَ تا آخر اصل یُرْضِی یُرْضِوُ بود واو در چهارم بود
ما قبل مضموم نبود قلب بیا کردند یُرْضِیُ شد ضمه بر یا
ثقیل بود حذف کردند یُرْضِی شد امر حاضر اَرْضِ اَرْضِیا
اَرْضُوا اَرْضِی اَرْضِیا اَرْضِینَ نون تاکید ثقیله اَرْضِیَنَّ
اَرْضِیانِّ اَرْضُنَّ اَرْضِنَّ اَرْضِیانِّ اَرْضِیْنانِّ نون
تاکید خفیفه اَرْضِیَنْ اَرْضُنْ اَرْضِنْ امر غایب لِیُرْضِ
نهی لا یُرْضِ نفی لا یُرْضِی استفهام هَلْ یُرْضِی اسم فاعل

مُرْضٍ

مُرْضٍ اسم مفعول مُرْضًا با الف لام گویی اَلْمُرْضِی اَلْمُرْضی
لفیف مفروق اَلْاِیحاءُ وحی فرستادن ماضی معلوم
اَوْحی اَوْحَیا اَوْحَوْا اَوْحَتْ اَوْحَتا اَوْحَیْنَ تا
آخر مستقبل معلوم یُوحِی یُوحِیانِ یُوحُونَ تُوحِی
تُوحِیانِ یُوحِینَ تا آخر مصدر اِیحاءً امر حاضر اَوْحِ
امر غایب لِیُوحِ نهی لا یُوحِ نفی لا یُوحِی استفهام
هَلْ یُوحِی اسم فاعل مُوحٍ اسم مفعول مُوحًا با الف لام
گویی اَلْمُوحِی اَلْمُوحی اعلال این باب چون اعلال اِرْضاء
ناقص است لفیف مقرون اَلْاِهْواءُ آهنگ کردن
ماضی معلوم اَهْوی اَهْوَیا اَهْوَوْا اَهْوَتْ اَهْوَتا
اَهْوَیْنَ تا آخر مستقبل معلوم یُهْوِی یُهْوِیانِ یُهْوُونَ

تهوی تهویان یهوین تا آخر امر حاضر اهو امر غایب
لیهو نهی لا یهو نفی لا یهوی استفهام هل یهوی
اسم فاعل مهو اسم مفعول مهوی با الف لام گوی
المهوی المهوی مضاعف الاحباب دوست داشتن
ماضی معلوم احب احبا احبوا احبت احبتا
احببن تا آخر مستقبل معلوم یحب یحبان یحبون
تحب تحبان یحببن تا آخر ودر مفرد مذکر امر این باب
سه وجه جایز است بفتح وکسر وفک ادغام ودر امر غایب
ونهی نیز همین حکم جاریست نون تاکید ثقیله و خفیفه
بر قیاس گذشته اسم فاعل المحب اسم مفعول المحب
مهموز الفا الایمان بگرویدن ماضی معلوم

امر حاضر حب احبب
احبی احبا احبوا احببی
احبا احببن تا آخر

آمن

آمن آمنا آمنوا آمنت آمنتا آمنّ تا آخر
مستقبل معلوم یؤمن یؤمنان یؤمنون تؤمن
تؤمنان یؤمنّ تا آخر اصل ایمانا ءامانا بود
دو همزه جمع شدند اول مکسور دوم ساکن واجب
شد قلب دوم بیاء ودر آمن بالف ودر اؤمن
بواو چنانکه گذشت ودر یؤمن ومؤمن قلب همزه
بواو جایز است امر حاضر امن امنا امنوا امنی
امنا امنّ نون تاکید ثقیله امننّ امنانّ
امننّ امننّ امنانّ امنانّ نون تاکید خفیفه
امنن امنن امنن اسم فاعل مؤمن اسم مفعول
مؤمن باب التفعیل این باب برای تکثیر باشد

جون فتح الباب وفتح الابواب وفات المال وفوت
الاموال واز براى مبالغه نيز باشد جون صرح
هو يا شد وصرح بنيك هو يا شد وبراى تعديه
آيد جون فرح زيد وفرحته وبراى نسبت آيد جون
فسقته وكفرته ومصدر اين باب بر وزن تفعيل
آيد وبر وزن فعال نيز آيد جون كذبوا بآياتنا
كذابا وبر وزن تفعلة وفعال نيز آيد جون تبصرة
وسلام وكلام ووداع وصحيح ومثال واجوف و
مضاعف اين باب بريك قياس آيد جون كرم
وجل ووعد وقول وجبب ناقص يايى ثنى
يثنى تثنية المثنى المثنى ثن لا تثن ومصدر

دايما

دايما تفعلة آيد وگاه باشد كه بر وزن تفعيل آيد جهت
ضرورة شعر فهى تنزى دلوها تنزيا كما تنزى شهلة
صبيا وهمو زهر باب جون صحيح آن باب باشد جنانكه
دانسته شد ولفيف مفروق ومقرون حكم ناقص دارد
جون وصى يوصى توصية وطوى يطوى تطوية
باب المفاعلة اصل اين باب آنست كه ميان دو كس
باشد يعنى هر يك با ديگرى آن كند كه آن يك با وى كند
ليكن در لفظ يكى فاعل باشد وديگرى مفعول وبحسب
معنى عكس اين لازم آيد يعنى هر دو فاعل باشند جون
ضارب عمرو زيدا وشايد كه بين اثنين نباشد
جون سافرت الدهر وعاقبت اللص ومصدر اين باب

مفاعلة و فعال و فیعال آید چون قاتل یقاتل مقاتلة
و قتالا و قیتالا و صحیح و مثال و اجوف درین باب بر
یک قیاس اید چون ضارب و واعد و قاول **ناقص**
بابی المراماة بایکدیگر تیر انداختن ماضی معلوم
راما رامیا راموا رامت رامتا رامین تا آخر
مستقبل معلوم یرامی یرامیان یرامون ترامی
ترامیان یرامین تا آخر امر حاضر رام رامیا راموا
رامی رامیا رامین امر غایب لیرام نهی لا یرام
نفی لا یرامی استفهام هل یرامی نون تاکید بر
قیاس گذشته اسم فاعل المرامی اسم مفعول المرامی
و لفیف همچون ناقص اید و مهموز هر باب چون صحیح

آن

آن بابست **مضاعف** المحابة و المحاب باکسی دوستی داشتن
ماضی معلوم حاب حابا حابوا حابت حابتا حابن
تا آخر مستقبل معلوم یحاب یحابان یحابون تحاب
تحابان یحابن ماضی مجهول حوب مستقبل مجهول یحاب
صورت معلوم و مجهول در مستقبل یکی شد اصل معلوم
یحابب بود و اصل مجهول یحابب بود و همچنین است حال
اسم فاعل و اسم مفعول اصل فاعل محابب و اصل مفعول
محابب امر حاضر حاب حاب حابب حابا حابوا حابی
حابا حابن و در مفرد امر غایب و نهی نیز همین حکم است
چنانکه مذکور شد **باب الانفعال** این باب مطاوع فعل
باشد چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر و بین اثیر

باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زید و عمرو و بمعنی فعل
باشد چون جذب و اجتذب مثال واوی الإتهاب
هبه قبول کردن اتهب یتهب اتهابا المتهب المتهب
اتهب لا تتهب اصل اتهب یتهب اتهابا او تهب
یو تهب او تهابا بود واو را با تا کردند و تا در تا ادغام
کردند و ترا رسد که گویی ایتهب یاتهب ایتهابا با واو
با تا کردند و تا در تا ادغام کردند و ترا رسد که گویی ایتهب
یاتهب ایتهابا با واو یا باشد و هم چنین است حال
ایتعد یاتعد ایتعادا که اصل او اوتعد یوتعد
اوتعادا بود در ماضی و مصدر واو با یا باشد و در
مستقبل واو ساکن ما قبل مفتوح را بر غیر قیاس قلب

بالف

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)

بالف کردند مثال یایی الإتسار توانگر گردانیدن
اتسر یتسر اتسارا اتسر لا تتسر المتسر المتسر
اصل ایتسر ییتسر ایتسارا بود یا را قلب بتا کردند
و تا در تا ادغام کردند اجوف واوی الاجتباب
قطع کردن بیابان ماضی معلوم اجتاب اجتابا
اجتابوا اجتابت اجتابتا اجتبن تا آخر مستقبل
معلوم یجتاب یجتابان یجتابون تجتاب تجتابان
یجتبن امر حاضر اجتب اجتابا اجتابی اجتابا
اجتابوا اجتبن لفظ ماضی و امر در تثنیه و جمع
بهم مشتبه شدند لیکن اصل ماضی اجتوبا اجتوبوا
بود و امر حاضر اجتوبا اجتوبوا بود ماضی مجهول

اُجُتِيبَ اُجْتِيبَا اُجْتِيبُوا اصل اُجْتِيبَ اُجْتُوِبَ
بود کسره واو را بما قبل دادند بعد از سلب حرکت
ما قبل واو یا شد اُجْتِيبَ مستقبل مجهول يُجْتَابُ
يُجْتَابَانِ يُجْتَابُونَ تا آخر اصل يُجْتَابُ يُجْتَوَبُ
بود واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند يُجْتَابُ
اسم فاعل واسم مفعول اَلْمُجْتَابُ در صورت هر دو
یکسانند لیکن در تقدیر مختلف اند اصل فاعل مُجْتَوِبٌ
اصل مفعول مُجْتَوَبٌ بود در هر دو حال واو متحرک ما قبل
مفتوح را قلب بالف کردند مُجْتَابٌ شد اجوف یایی
اَلْاِخْتِيَار برگزیدن ماضی معلوم اِخْتَارَ اِخْتَارَا
اِخْتَارُوا اِخْتَارَتْ اِخْتَارَتَا اِخْتَرْنَ تا آخر مستقبل

معلوم

معلوم يَخْتَارُ يَخْتَارَانِ يَخْتَارُونَ تَخْتَارُ تَخْتَارَانِ يَخْتَرْنَ
تا آخر امر حاضر اِخْتَرْ اِخْتَارَا اِخْتَارُوا اِخْتَارِتْ
اِخْتَارَا اِخْتَرْنَ لفظ ماضی و امر در تثنیه وجمع
بهم مشتبه شدند و اعلال این باب همان اعلال
اجوف واویست ناقص یایی اَلْاِجْتِبَاء برگزیدن ماضی
معلوم اِجْتَبَى اِجْتَبَيَا اِجْتَبَوْا اِجْتَبَتْ اِجْتَبَتَا اِجْتَبَيْنَ
تا آخر مستقبل معلوم يَجْتَبِي يَجْتَبِيَانِ يَجْتَبُونَ تَجْتَبِي
تَجْتَبِيَانِ يَجْتَبِينَ تا آخر اسم فاعل اَلْمُجْتَبِي اسم مفعول
اَلْمُجْتَبَى امر اِجْتَبِ نهی لَا تَجْتَبِ مضاعف اَلْاِمْتِدَاد
کشیدن ماضی اِمْتَدَّ مستقبل يَمْتَدُّ امر اِمْتَدَّ اِمْتَدِّ
اِمْتَدِدْ اِمْتَدَّا اِمْتَدُّوا اِمْتَدِّي اِمْتَدَّا اِمْتَدِدْنَ

در مفرد امر این باب سه وجه جایز است اسم فاعل و
اسم مفعول اَلْمُمْتَدُّ هر دو در صورت یکسانند و در تقدیر
مختلف باب الانفعال این باب متعدی نباشد
و مطاوع فَعَلَ باشد چون کَسَرْتُهُ فَانْکَسَرَ و شاید
که مطاوع اَفْعَلَ باشد چون اَزْعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ اجوف
واوی اَلْاِنْقِیَادُ رام شدن ماضی معلوم اِنْقَادَ اِنْقَادَا
اِنْقَادُوا تا آخر مستقبل معلوم یَنْقَادُ یَنْقَادَانِ یَنْقَادُونَ
ماضی مجهول اُنْقِیدَ مجهول مستقبل یُنْقَادُ در اصل
اُنْقُوِدَ یُنْقَوَدُ بود در اول کسره واو را بقاف داند
بعد از سلب حرکت ماقبل واو را بمناسبت کسره ماقبل
بیا کردند اُنْقِیدَ شد در ثانی فتحه واو را بقاف دادند

واو

واو در موضع حرکت ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند
یُنْقَادُ شد ناقص اَلْاِنْمِحَاءُ سترده شدن ماضی
معلوم اِنْمَحَى اِنْمَحَیَا اِنْمَحَوْا تا آخر مستقبل معلوم یَنْمَحِی
یَنْمَحِیَانِ یَنْمَحُونَ تا آخر امر اِنْمَحِ نهی لَا تَنْمَحِ اسم فاعل اَلْمُنْمَحِی
اسم مفعول اَلْمُنْمَحَى لفیف مقرون اَلْاِنْزِوَاءُ گوشه گرفتن
ماضی معلوم اِنْزَوَى اِنْزَوَیَا اِنْزَوَوْا مستقبل یَنْزَوِی
یَنْزَوِیَانِ یَنْزَوُونَ امر حاضر اِنْزَوِ نهی لَا تَنْزَوِ اسم فاعل
اَلْمُنْزَوِی اسم مفعول اَلْمُنْزَوَى اعلال لفیف حکم
اعلال ناقص دارد مضاعف اَلْاِنْصِبَابُ ریخته شدن
ماضی اِنْصَبَّ اِنْصَبَّا اِنْصَبُّوا مستقبل یَنْصَبُّ یَنْصَبَّانِ
یَنْصَبُّونَ امر حاضر اِنْصَبَّ اِنْصَبِّ اِنْصَبِبْ اِنْصَبَّا

جانکه از عبارت صحاح و قاموس مفهوم میشود این باب واوی و یائی هر دو آمده است و هر دو کتاب مذکور است محو و محی

المنمحی صح

انصبتوا انصبتی انصبتا انصبتن در مفرد امر این باب
سه وجه جایز است و در نهی نیز همین حکم است اسم
فاعل و اسم مفعول المنصبّ هر دو در صورت یکسانند
و در تقدیر مختلف باب الاستفعال این باب برای طلب
فعل باشد چون استکتب و استخرج و شاید که از برای
انتقال باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین و
استنوق الجمل و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون استکرمه
و استصعبه مثال واوی الاستیجاب سزاوار چیزی
شدن ماضی استوجب استوجبا استوجبوا مستقبل
یستوجب یستوجبان یستوجبون امر حاضر استوجب
استوجبا استوجبوا استوجبی استوجبا استوجبن

اسم فاعل مستوجِب اسم مفعول مستوجَب بر قیاس
صحیح اجوف واوی الاستقامة راست استادن
ماضی استقام مستقبل یستقیم امر حاضر استقم
اسم فاعل المستقیم اسم مفعول المستقام اعلال این باب
بر قیاس اقام یقیم است ناقص الاستخبا جیمیدن
ماضی استخبی استخبیا استخبوا مستقبل یستخبی
یستخبیان یستخبون امر حاضر استخب استخبیا
استخبوا اسم فاعل المستخبی اسم مفعول المستخبی لفیف
مقرون الاستحیا شرم داشتن ماضی استحیی
استحییا استحیوا مستقبل یستحیی یستحییان یستحیون
امر حاضر استحی استحییا استحیوا اسم فاعل المستحیی ∴

اسم مفعول المستحيا وترا رسد كه كويى استحى استحى
استحِ المستحى المستحا بحذف يك يا جهت تخفيف و
در حيى جايز است كه ادغام كنند كويند حىّ حيّا
حيّوا مضاعف الاستتباب تمام شد نكاد
ماضى استتبّ مستقبل يستتبّ امر حاضر استتبّ
استتبّ استتبب استتبّا استتبّوا استتبّى
استتبّا استتببن اسم فاعل المستتبّ اسم مفعول
المستتبّ باب تفعّل اين باب مطاوع فعّل
باشد چون تطعته فتقطّع وبمعنى تكلّف وتشبّه
ايد چون تحلّم وتزهّد وبمعنى مهلت ايد چون تجرّع
وچون در مستقبل باب تفعّل وتفاعل دو تا جمع شوند

جايز

٢ ل

ادين يازده حرف باشد تا ثا دال ذال زا سين
شين صاد ضاد طا ظا روا باشد كه تا را ساكن
كنند ودر فا ادغام كنند وهرجا كه اوّل ساكن باشد
همزه وصل در اولش در آورند چنانكه در تطهّر
يتطهّر كويى اِطّهّر يطّهّر فهو مطّهّر وذاك
مطّهّر ودر تدارك يتدارك فهو متدارك
وذاك متدارك كويى ادّارك يدّارك فهو مدّارك
وذاك متدارك ودر قران مجيد آمده است المزّمّل
والمدّثّر وازّيّنت فادّارأتم واذا طلعت تزاور
عن كهفهم وبرين قياس بود اتّرّب يتّرّب اتّرّابا
واتّابع يتّابع اتّابعا واثّبّت يثّبّت اثّبّاتا

فهو متطهّر وذاك متطهّر

واثّاقل يثّاقل اثّاقلا وادّثر يدّثر ادّثّرا وادّارك
يدّارك ادّاركا چنانكه كذشت واذّكر يذّكر
اذّكّرا واذّابح يذّابح اذّابحا وازّمّل يزّمّل
ازّمّلا وازّاور يزّاور ازّاورا واسّرّع يسّرّع
اسّرّعا واسّارع يسّارع اسّارعا واشّجّع يشّجّع
اشّجّعا واشّاعر يشّاعر اشّاعرا واصّعّد يصّعّد
اصّعّدا واصّاعد يصّاعد اصّاعدا واضّرّع
يضّرّع اضّرّعا واضّاعف يضّاعف اضّاعفا
واطّهّر يطّهّر اطّهّرا چنانكه مذكور كشت و
اطّابق يطّابق اطّابقا واظّرّف يظّرّف اظّرّفا
واظّاهر يظّاهر اظّاهرا وبدانكه عين باب افتعال

هركاه

هركاه يكى ازين يازده حرف مذكوره باشد روا بود كه
تاء افتعال را ساكن كنند ودر عين ادغام كنند پس
دو ساكن جمع شوند تا وفا بعضى حركت تا را بر فا افكنند
ودر اختصم يختصم اختصاما فهو مختصم وذاك
مختصم چنين كويند خصّم يخصّم خصّاما فهو مخصّم
وذاك مخصّم خصّم لا تخصّم وبعضى فا را حركت كسره
دهند وكويند خِصّم يخِصّم فهو مخِصّم وذاك مخِصّم
خِصّم لا تخِصّم همزه وصل بيفتاد جهة حركت فا
وبدانكه هركاه فاء باب افتعال صاد يا ضاد يا طا
يا ظا واقع شود تا منقوط را بدل كنند بطا چنانكه
كويى از صلح اصطلح واز ضرب اضطرب واز طرد

اطّرد واظّلم اظطلم که اصل آن اصتلح واضترب
واطترد واظتلم بود وهرگاه فاء باب انفعال دال
یا ذال یا زاء واقع شود تاء منقوط او را بدل کنند بدال
چنانکه گویی ادّرء ادّرء واذّکر ادّکر واز
دجر ازدجر که اصل آن ادترء واذتکر وازتجر
بود وچون خواهند طریق ادغام بعضی زین صیغها
دانند بدین وجه است اطّرد اصل او اطترد بود چون
فاء باب افتعال طا واقع شده بود تاء منقوط او را
بدل کردند بطا اجتماع دو حرف از یک جنس در یک کلمه
واقع شد طاء اول را در ثانی ادغام کردند اطّرد شد
واظطلم اصل او اظتلم بود تا را بدل کردند بطا اظطلم

شد

شد وجایز است که طا را بدل بظا کنند وظا در ظا
ادغام کنند اظّلم گویند وادّرء اصل او ادترء بود
تا را بدل بدال کردند ودال اول را در ثانی ادغام کردند
ادّرء شد واذدکر اصل او اذتکر بود تا او را
بدل بدال کردند اذدکر شد وجایز است که دال را
بدل کنند بذال وذال در ذال را ادغام کنند گویند
اذّکر وازدجر اصل او ازتجر بود تا را بدل
کردند بدال ازدجر شد وجایز است که ابدال
دال بزا کنند وزا در زا ادغام کنند وگویند
ازّجر واین بحث در اکثر نسخ صرف مذکور نبود
باب الافعلال الاحمرار سرخ شدن ماضی

معلوم اِحْمَرَّ اِحْمَرَّا اِحْمَرُّوا اِحْمَرَّتْ اِحْمَرَّتَا
اِحْمَرَرْنَ تا آخر مستقبل معلوم يَحْمَرُّ يَحْمَرَّانِ
يَحْمَرُّونَ تَحْمَرُّ تَحْمَرَّانِ يَحْمَرِرْنَ تا آخر امر حاضر
اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ اِحْمَرَّا اِحْمَرُّوا اِحْمَرِّي اِحْمَرِرْنَ
تا آخر در مفرد مذکر امر این باب سه وجه جایزست
چنانکه مذکور شد اما مفرد مذکر امر حاضر در
حالی که با فتح خوانده شود و تثنیه و جمع نیز از
امر حاضر با مفرد و تثنیه و جمع فعل ماضی این باب
در صورت یکسانند و در تقدیر مختلف اصل
فعل ماضی اِحْمَرَرَ اِحْمَرَرَا اِحْمَرَرُوا بود و
اصل امر حاضر اِحْمَرِرْ اِحْمَرِرَا اِحْمَرِرُوا بود ما صح

مجهول

لله

مجهول اُحْمُرَّ مستقبل مجهول يُحْمَرُّ اسم فاعل و اسم مفعول
مُحْمَرٌّ در صورت یکی اند و در تقدیر مختلف باب
الافعیلال الاحمیرار سرخ شدن ماضی معلوم اِحْمَارَّ
اِحْمَارَّا اِحْمَارُّوا اِحْمَارَّتْ اِحْمَارَّتَا اِحْمَارَرْنَ
تا آخر مستقبل معلوم يَحْمَارُّ يَحْمَارَّانِ يَحْمَارُّونَ
تَحْمَارُّ تَحْمَارَّانِ يَحْمَارِرْنَ تا آخر امر حاضر اِحْمَارَّ
اِحْمَارِّ اِحْمَارِرْ اِحْمَارَّا اِحْمَارُّوا اِحْمَارِّي اِحْمَارَّا
اِحْمَارِرْنَ تا آخر در مفرد مذکر امر این باب سه وجه
جایز است چنانکه گفته شد اما مفرد مذکر امر
حاضر در حالی که با فتح خوانده شود و تثنیه و جمع
این باب
نیز از امر حاضر با مفرد و تثنیه و جمع فعل ماضی در

صورت یکسانند ودر تقدیر مختلف چنانکه گذشت
ماضی مجهول اُحْوُرَّ اُحْوُرَّا اُحْوُرُّوا اُحْوُرَّتْ
اُحْوُرَّتَا اُحْوُرِرْنَ تا آخر الف اینجا جهت مناسبت
ضمه ماقبل قلب بواو شد چنانکه در باب مفاعله
گفته شد مستقبل مجهول یُحْمَارُّ یُحْمَارَّانِ یُحْمَارُّونَ
تُحْمَارُّ تُحْمَارَّانِ یُحْمَارَرْنَ تا آخر اسم فاعل واسم مفعول
مُحْمَارٌّ در صورت یکسانند ودر تقدیر مختلف باب
تفعلل الاِدِّحْرَاجُ سنك ازجای کرد ایندن ماضی
معلوم دَحْرَجَ دَحْرَجَا دَحْرَجُوا دَحْرَجَتْ دَحْرَجَتَا
دَحْرَجْنَ مستقبل معلوم یُدَحْرِجُ یُدَحْرِجَانِ یُدَحْرِجُونَ
تُدَحْرِجُ تُدَحْرِجَانِ یُدَحْرِجْنَ تا آخر ماضی مجهول

احرنجم

دُحْرِجَ مستقبل مجهول یُدَحْرَجُ امر حاضر دَحْرِجْ اسم
فاعل مُدَحْرِجٌ اسم مفعول مُدَحْرَجٌ باب تفعلل
اَلتَّدَحْرُجُ سنك ازجای کرد ایندن ماضی معلوم
تَدَحْرَجَ تَدَحْرَجَا تَدَحْرَجُوا مستقبل معلوم یَتَدَحْرَجُ
یَتَدَحْرَجَانِ یَتَدَحْرَجُونَ امر حاضر تَدَحْرَجْ تَدَحْرَجَا
تَدَحْرَجُوا تَدَحْرَجِی تَدَحْرَجَا تَدَحْرَجْنَ فعل ماضی و
امر حاضر در تثنیه وجمع در صورة یکسانند ودر تقدیر
مختلف اسم فاعل مُتَدَحْرِجٌ تا آخر اسم مفعول مُتَدَحْرَجٌ
تا آخر باب افعنلال الاِحْرِنْجَامُ سر بهم آوردن
جراحت ماضی معلوم اِحْرَنْجَمَ اِحْرَنْجَمَا اِحْرَنْجَمُوا
تا آخر مستقبل معلوم یَحْرَنْجِمُ یَحْرَنْجِمَانِ یَحْرَنْجِمُونَ

تا آخر ماضی مجهول اُخْرُنْجِمَ تا آخر مستقبل مجهول
يُحْرَنْجَمُ تا آخر اسم فاعل مُحْرَنْجِمٌ تا آخر اسم مفعول
مُحْرَنْجَمٌ تا آخر باب افعلاّل اَلاِقْشِعْرار لرزیدن ماضی
معلوم اِقْشَعَرَّ اِقْشَعَرّا اِقْشَعَرُّوا مستقبل معلوم
يَقْشَعِرُّ يَقْشَعِرّانِ يَقْشَعِرُّونَ امر حاضر اِقْشَعِرَّ اِقْشَعِرّا
اِقْشَعِرُّوا اِقْشَعِرّی اِقْشَعِرّا اِقْشَعْرِرْنَ در مفرد مذکر
امر سه وجه جایز است اسم فاعل مُقْشَعِرٌّ تا آخر اسم مفعول
مُقْشَعَرٌّ تا آخر **فصل** بدانکه در مزید فیه ثلاثی
نیز چهار باب آمده **باب افعنلال** چون اِقْعَنْسَسَ
يَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْساساً که حروف اصولش قعس است
باب افعوّال چون اِجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ اِجْلِوّاذاً وحروف

اصولش جلذ است **باب افعيعال** چون اِعْشَوْشَبَ
يَعْشَوْشِبُ اِعْشِيشاباً واو در مصدر این باب
جهة مناسبت کسره ماقبل قلب بیا شد وحروف
اصولش عشب است **باب افعنلاء** چون
اِسْلَنْقَى يَسْلَنْقِي اِسْلِنْقاءً اصل مصدر اِسْلِنْقايا
بود چون یا بعد از الف زایده واقع شده بود بهمزه بدل
کردند اِسْلِنْقاءً شد وحروف اصولش سلق است
فصل بدانکه مجموع همزها که در اول فعل ماضی است
در مزید فیه ثلاثی ومزید فیه رباعی همزه وصل است
در درج کلام بیفتد وهمچنین همزها که در اول
مصدرها وامرها این ابواب باشد نیز ساقط کردند

الا باب افعال که همزه وی همزه قطع است بهیچ وجه
من الوجوه ساقط نکردند نه در ماضی ونه در مصدر ونه
در امر **فصل** بدانکه چون ذهب را با متعدی سازند
گویند ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها
ذهب بهما ذهب بهن ذهب بك ذهب بكما
ذهب بکم ذهب بكِ ذهب بکما ذهب بکن
ذهب بی ذهب بنا و در اسم مفعول گویی مذهوب
به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها
مذهوب بهما مذهوب بهن و بدانکه الف باب مفاعله
وسین … ل گاه باشد که فعل لازم را
متعدی کرد… چون سان… وسایرته و

خرج

وخرج زید واستخرجته **فصل** بدانکه ملحق
بدحرج هفت صیغه است شملل حوقل بیطر
جوهر عثیر تلنس قلسی و ملحق بتدحرج نیز
هفت صیغه است تجلبب تجورب تشیطن
… فوك تمسكن تكلم تغافل و ملحق باحرنجم
… صیغه است اقعنسس اسلنقی تمت

الکتاب بعون الملك
الوهاب

باز بینی شد ۱۳۷۱

۵۸

هو الله المستعان …
در ایام زمستان مطابق …
در دار السلطنه اصفهان این نسخه …
در دو روز بخط لطیف حضرت …
… الصالح التقی النقی سمی رسول …
… مولانا مصطفی القاری … زاده الله شرفا …
… قلم مشکین … باصرم …
… طول الله … شکسته …
خاطر … قلم شکسته … اغفر …
کار … تقصیر …
التماس … شکستگی در …
یا … عفو … بخشند
… بخشند
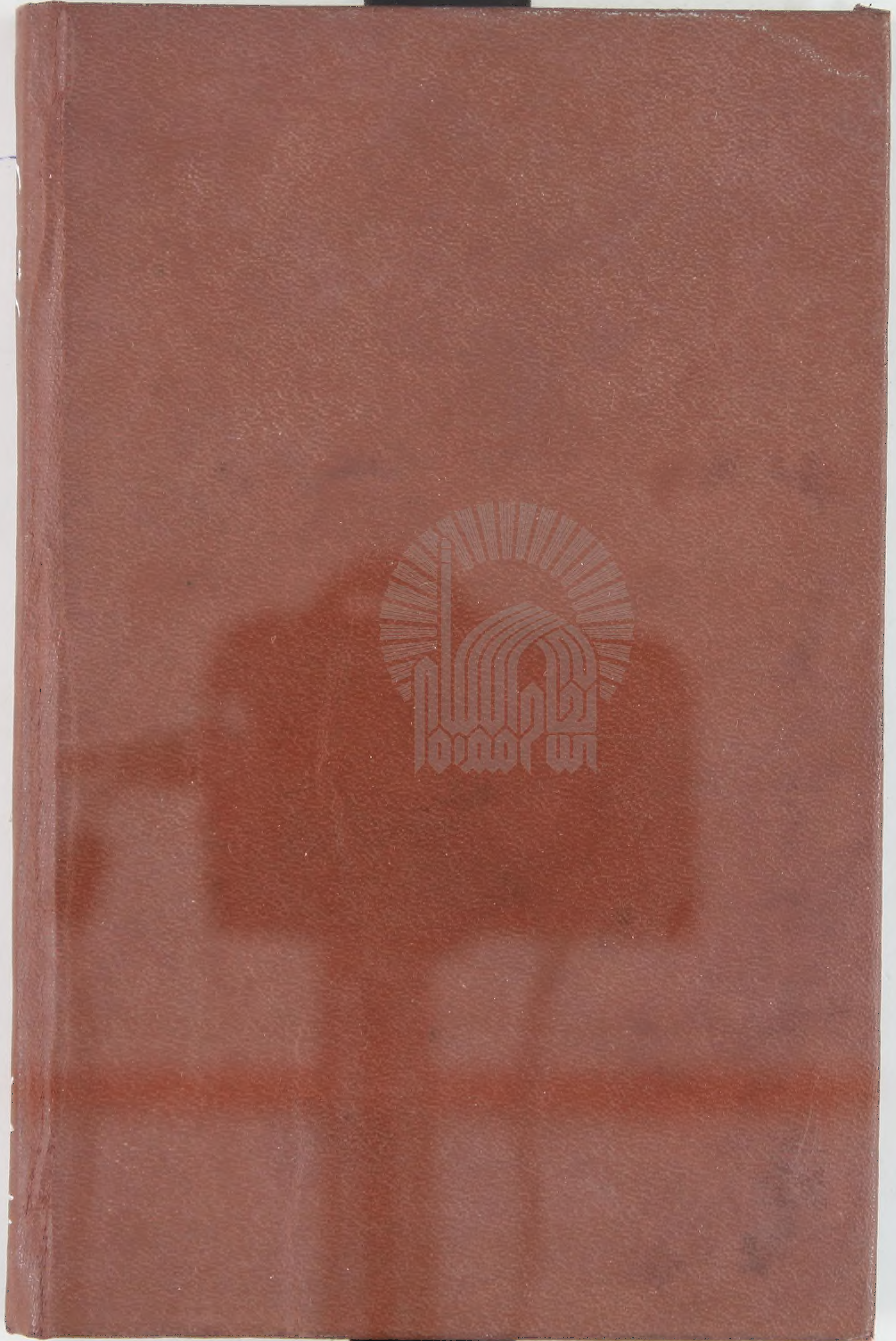
وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع) … حسین … استرآبادی
کتابخانه آستان قدس رضوی